

نھیں  
بے جانیاں

تہیت  
دکتر صادق کا



# نقطویان پاپیخانیان

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

www.tabarestan.info

مطہری  
بخاری

تائیف  
دفتر صادق کیا



چاہرہ  
۵۶۳

سرشناسه: کیا، محمدصادق، ۱۲۹۹ -  
عنوان و نام پدیدآورنده: نظریان یا پسیخانیان / تألیف دکتر صادق کیا.  
مشخصات نشر: تهران: اساطیر، ۱۳۹۲.  
مشخصات ظاهري: ۱۳۲ ص (انتشارات اساطير، ۵۶۳)  
شابک: ۰-۲۲۲-۳۳۱-۹۷۸-۹۶۴  
فهرست‌نویس براساس اطلاعات فیا  
موضوع: نظریان.  
موضوع: پسیخانیان.  
رده‌بندی کنگره: ۵۷/۹۴/۹۳/۲۹۲  
رده‌بندی دیوبی: ۸۹/۸۹/۲۹۷  
شماره کتابشناسی ملی: ۸۳-۴۶۹۱ م

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



انوارات امیر

نظریان یا پسیخانیان

تألیف: دکتر صادق کیا

چاپ اول: ۱۳۹۲

لیتوگرافی: طیفنگار

چاپ: دیبا

شمارگان: ۷۰۰ نسخه

شابک: ۰-۲۲۲-۳۳۱-۹۷۸-۹۶۴

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر جنوبی، ساختمان ۱۰ (پلاک ۸ جدید)  
تلفن: ۰۱۴۸-۸۸۲۱۴۷۳ ۸۳۰۱۹۸۵ نمبر:

# ایران‌کل<sup>ا</sup>

تبرستان

گردآورده

م . مقدم

استاد زبان اوسا و نارسی هاستان و دیانتانسی  
در دانشگاه تهران

www.tabarestan.info

شماره ۱۳

نقطویان یا پیسخانیان

## فهرست شماره های ایران کوده

- ۱ . در راه مهر ( ذ . بهروز ) .
- ۲ . دیره ( ذ . بهروز ) .
- ۳ . چند گفتار درباره گویش‌های ایران و جز آن
- ۴ . چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان با ترجمه لغات ( م . مندم ) .
- ۵ . گشته دیره ( س . کیا ) .
- ۶ . داستان جم ( م . مندم و س . کیا ) .
- ۷ . چند نمونه از متن اولشته‌های پهلوی با واژه‌نامه ( س . کیا ) .
- ۸ . خط و فرهنگ ( ذ . بهروز ) .
- ۹ . واژه‌نامه طبری ( س . کیا ) .
- ۱۰ . چند گفتار درباره گویش‌های ایران و جز آن .
- ۱۱ . گویش‌های وفس و آشیان و تخرش ( م . مندم ) .
- ۱۲ . سرود بنیاد دین زردشت ( م . مندم ) .

شماره ۱۳ ایران کوده

نقتویان یا پسیخانیان  
تبرستان  
www.tabarestan.info

از

صادق کیا

استاد زبان پهلوی در داشتاه تهران



امتحان ایرانیج

تبرستان

www.tabarestan.info

تیرماه ۱۳۲۰ یزدگردی

پاپنامه باکت فی ایران

## دیباچه

بنیاد نهندۀ دین نقطوی مردی است بنام محمود پسیخانی گیلانی<sup>(۱)</sup>. وی در سال ۸۰۰ این دین را پدید آورد. پیش از آن او از پیروان فضل استرآبادی (بنیاد نهندۀ دین حروفی و متخلص به نعیمی) بود<sup>(۲)</sup>. فضل اورا از برای خود پسندی وی طرد کرد و از آن پس به محمود مطرود<sup>(۳)</sup> (و کاهی مردود) شهرت یافت. در نوشته های حروفی مردی را از تردیکترین یاران و رازداران فضل بنام محمود پیشناشیم<sup>(۴)</sup> نمیدانیم که وی همین محمود مطرود پسیخانی است یا محمود دیگری است<sup>(۵)</sup>. محمود پسیخانی دیرزمانی در کفار رود ارس میزیست<sup>(۶)</sup>. وی مردی دانا و پرهیزگار بود و هیچگاه زناشوئی نکرد و در سال ۸۳۱ در کذشت<sup>(۷)</sup>. برخی میگفتند که او خود را در تیزاب انداخت و نابود ساخت و پیروان وی این را دروغ دشمنانه میدانستند<sup>(۸)</sup>. از زندگانی او بیش از این آگاهی نداریم و هیچیک

۱ - پسیخان دهی است از گیلان در هفت کیلومتری باختری شهر رشت بر سر راه رشت بفونم (نگاه کنید به صفحه ۵۲ از جلد دوم فرهنگ جغرافیای ایران). سید ظهیر الدین مرعشی در تاریخ گیلان و دیلان چندین بار از پسیخان (با پیشان) یاد کرده و آنرا مرد رشت و فونم نوشته است (نگاه کنید به صفحه های ۸۰ و ۲۸۳ و ۳۵۷ و ۳۵۹ و ۳۶۰ آن کتاب). عبدالفتح فونمی نیز بارها در تاریخ گیلان خود نام پسیخان را بهمین صورت آورد (نگاه کنید به صفحه های ۵۳ و ۵۷ و ۶۷ و ۷۰ و ۷۲ و ۷۴ و ۷۶ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ آن تاریخ). در ییشتر نوشته هایی که از محمود پسیخانی یاد کرده اند و در همین جزو آورده شده بجای پسیخان و پسیخانی صورتهای دیگر مانند مسجان و بسغوانی و بسغانی و فاسخانی و بسخوانی دیده میشود که برخی از آنها بیکان غلط نسخه نوبس یا چاپ است.

۲ - نگاه کنید بشارة ۱۸ و ۱۳ از منتهای همین جزو. در نسخه های خطی و چاپی دستان که در نوشن این جزو در دست بود ششصد بجای هشتصد نوشته شده و این غلط است.

۳ - برای آگاهی بیشتر از فضل نگاه کنید به پیشگفتار واژه نامه گرگانی.

۴ - نگاه کنید بشارة ۲۹ از منتهای همین جزو.

۵ - نگاه کنید به واژه نامه گرگانی صفحه ۲۶.

۶ - نگاه کنید بشارة ۱ از منتهای همین جزو.

۷ - نگاه کنید بشارة ۱۳ از منتهای همین جزو.

۸ - نگاه کنید بشارة ۱ از منتهای همین جزو. در تاریخ خلد برین آنجا که بقل از عالم آرای عباسی کشtar همگانی نقطویان در سال ۱۰۰۲ یاد شده باینکه محمود پسیخانی خود را در تیزاب انداخته و نابود ساخته است اشاره ای رفته است.

از یاران و پیروان همزمان ویرا نمیشناسیم و نمیدانیم که این دین در سده نهم چگونه و بکوشش چه کسانی روایی کرفت . از نیمه دوم سده دهم گروهی را بهمت پیروی این دین چهار می بینیم <sup>(۱)</sup> . در زمان شاه طهماسب و بفرمان وی در سال ۹۷۳ یکی از بزرگان نقطوی را بنام ابوالقاسم امری کور کردند <sup>(۲)</sup> . ( وسپس ویرا در شیراز در زمان شاه عباس کشتند ) و نیز بفرمان او در سال ۹۸۱ گروهی از نقطویان در کاشان دستگیر و کشته شدند <sup>(۳)</sup> و همچنین بروزگار او دسته ای از ایشان را در قزوین با نوشه ای چند گرفتار و پس از بازجویی در پیشگاه شاه زندانی کردند <sup>(۴)</sup> . چون شاه عباس چند سالی پیش از وی پادشاهی رسید روزگار نقطویان بدتر از پیش شد زیرا که او از شاه طهماسب تواناتر و خوبتر و در کار دین جویاتر و سختگیرتر بود . وی بجامه درویشان برای پسر دین و اندیشه ایشان در می آمد و در هر خانقاہی با درویشان می نشست و بگفتگو می پرداخت . در شهر قزوین که در آن زمان پایتخت ایران بود بارها بخانقاہ زیبا و آراسته درویش خسرو قزوینی رفت و با او و کسانی که در آنجا خانقاہ هیآمدند بگفتگو پرداخت تا دریافت که درویش خسرو و برخی از کسانی که در آنجا آمد و شد دارند نقطوی اند و نقطویان گروه ابوهی شده اند و در سراسر ایران پراکنده اند و سازمان دارند و مردم را بدین خود می خوانند و اینکه گروهی از ایشان خطنا کترنیست . پس در سال ۱۰۰۲ فرمان داد که نقطویان را در سراسر کشور دستگیر کنند . پیش از این زمان برخی از نقطویان و تهمت زدگان دوراندیش از بیم این پادشاه از ایران گریخته بودند <sup>(۵)</sup> .

در همین روزگار جلال یزدی ستاره شناس دربار از شمار ستارگان پیش بینی پیشامد بدی برای پادشاه ایران کرد و چاره آرا وی خود چنین اندیشید که گناهکاری مرگ ارزان را بر تخت نشانند و شاه چنین و اندیید که از پادشاهی دست کشیده است تا چند روزی که در آن

۱ - نگاه کنید بشماره های ۱۲ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۴ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ از منتهای همین جزو .

۲ - نگاه کنید بشماره های ۳۱ و ۳۸ و ۳۹ از منتهای همین جزو .

۳ - نگاه کنید بشارة ۱۳ از منتهای همین جزو .

۴ - نگاه کنید بشارة ۲۴ از منتهای همین جزو .

۵ - نگاه کنید بشماره های ۱ و ۹ و ۱۰ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۷ از منتهای همین جزو .

کمان رخ دادن این پیشامد رفته بگزند و شاهرا آسیبی نرسد. همچنان کردند و درویش یوسفی ترکش دوزرا که از نقطویان سرسخت بود و شاه خود در خانقه درویش خسرو با او بگفتگو برداخته و پی به الحاد وی برده بود سه روز بر تخت نشاندند و سپس کشتند و این در راه قزوین بخرستان در هنگامی که شاه برای سرکوبی یکی از سرکشان لرستان بدان سرزمین لشکر میکشید صورت پذیرفت. چون آوازه چنین کاری بیش از آنست که پنهان بماند و بزودی از یادها برود ناچار دو تاریخنويیس نامی همان زمان که یکی اسکندر بیک و دیگری خود جلال یزدی باشد از آن یاد کردند و سخنی از نقطویان در تاریخ بمیان آوردند. درویش خسرو و گروهی از نقطویان پس از یوسفی در قزوین و پیرامون آن شهر کشته شدند و شاه در سفر اصفهان در نصرآباد کاشان یکی از بزرگترین نقطویان را بنام میر سید احمد کاشی با شمشیر بدونیم کرد. در میان نوشته های وی پیمان نامه های پیروان<sup>(۱)</sup> او بدست آمد و گروهی از نقطویان شناخته شدند و همچنین در این نوشته ها نامه ای از ابوالفضل دیر و کارگردان دربار اکبر پادشاه هند بیرون سید احمد پیدا شد. بفرمان شاه عباس و گاهی بدست خود او هر که بنام نقطوی شناخته و گرفتار کشت کشته شد و از آن پس هر کس که از نقطویان بازماند، یا از ایران گریخت و یا پنهان شد<sup>(۲)</sup> و نام ایشان اندک برافتاد چندانکه پس از سده یازدهم یادی از بودن ایشان دیده نشده است.

در همین روزگار مهرورزی پادشاهان ایرانی هند و بزرگان آن سرزمین بهمن و زبان و ادبیات ایران و بزرگ داشت هنرمندان و دانشمندان و سراندگان ایران در آن کشور بسیاری از ایرانیان را بهند میکشانید. اکبر پادشاه هندوستان مردی آزادمنش و داشت دوست و هنر پرور بود. وی برداخته پادشاهی خویش هیافرود و دست بکارهای شکرف تو آیین میزد. دانایان آزادمنش و وارسته که پیرامون او گرد آمده بودند فر و ارج فرهنگ باستانی ایران را میشناختند و بدان مهر میورزیدند و دل شاهرا نیز بدین مهر گرم میگردند چندانکه بفرمان وی یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی این روزگار (حکیم فتح الله شیرازی) بنام یکانگی سال و ماه در هندوستان تاریخ نوینی (بنام تاریخ الهی) نهاد و سال برنشتمن

۱ - نگاه کنید بشاره ۳۲ از منتهای همین جزو.

۲ - نگاه کنید بشاره های ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۳۲ از منتهای همین جزو.

اکبر را بخت پادشاهی (سال ۹۶ هجری) آغاز آن گرفت و دوازده ماه را بنامهای ایرانی آن (فروردين و اردبیشت و خرداد و ...) نامید و جشنهای سالیانه را چهارده جشن باستانی ایران نهاد. چه بسیار نوشه های سودمند گرانبها که در این زمان در هندوستان بفارسی نگاشته و یا ترجمه شد (بویژه از زبان سنسکریت). زبان فارسی بیش از پیش در آن کشور روایی گرفت. اکبر فرزانگان و دانایات دینهای گوناگون را فرا خواند تا در پیشگاه او بگفتگو پردازند و درستی اندیشه ها و دینهای خود را باز نمایند. این گفتگوها بدآن انجامید که وی خود دین دیگری بنام دین الهی پدید آورد<sup>(۱)</sup> و پیروان همه دینهارا در پادشاهی خویش آزادی بخشید<sup>(۲)</sup> و نامه ای بشاه عباس شاهنشاه ایران نوشت که او نیز از این روش پیروی کند و همه مردم کشور خود را بیک دیده بنظر دهد پر پیروان دینهای دیگر شکنجه روا ندارد و ایشان را در فرهنگ و ایاث خود آزادی دهد<sup>(۳)</sup>.

۱ - برای آگاهی بیشتر از دین الهی و گفتگوی دانایان دینهای گوناگون در پیشگاه اکبر نگاه کنید به تعلیم دهم از کتاب دستنان المذاهب.

۲ - اکبر در نامه ای ذیل عنوان « دستور العمل شاهنشاهی بعالان ممالک معروسه و متصرفان امور مرجع عه صادر شد » ( نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل مبارکی و تعلیم دهم از دستنان المذاهب ) بفرمانداران و کارگزاران هندوستان چنین دستور میدهد :

« بکیش و دین خلق خدا مترض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زبان خود تگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دیده و دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست خود با حق سرمخالفت و تعریض داری و اگر حق با تو است و دانا و دانسته خلاف آن گزینده و خود هنجرابیسای ندادنی است محل ترجم واعانت است نه جای تعریض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار پاشد . . . . . »

۳ - این نامه ذیل عنوان « فرمان حضرت شاهنشاهی بشاه عباس » در مکاتبات ابوالفضل مبارکی آمده و نیز بهری از آن را نویسنده دستنان المذاهب در تعلیم دهم از کتاب خویش آورده است. اینک بخشی از آن آورده میشود :

« و طبقات خلائق را که وداعی و خزاین ایزدی اند بنظر اشغال منظور داشته در تألیف قلوب کوشش قرموده و رحمت عامة الهی را شامل حال چمیع ملل و نحل دانسته بسی هرچه نیامنتر خود را بگلشن همیشه بهار صاح کل در آورده همواره نسب الدين مطاعمه دولت افزای خود دانسته و باید داشت که ایزد تو انا بر خلائق مختلف الشارب متلوں الاحوال در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمة همت ولای سلاطین که ظلال ربویت اند لازمست که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام شاه ظاهری و پاسبانی جمیع عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات مانده پانویس در صفحه ۹

## آزادی بیمانند هر دم در هندوستان از یکسو و سختگیری پادشاهان صفوی در کار دین از سوی دیگر بسیاری از بیرون دینهای گوناگون و تهمت زدگان را نیز بهمن رهمنون شد

آنام نایند آدمی زاد در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چیگونه مساهله نماید پس حال هر طایفه از دوشیزه نیست یا حق بجانب اوست در آن صورت خود مسترشدن انصاف مند را جز به تعیت گزیر تواند بود و اگر در اختیار روش خامن سهولی و خطای رفته باشد [و] هنجار پیمای نادانی است محل ترحم و شفقت است نه جای شورش و سرزنش . نیز اکبر در نامه ای ذیل عنوان « نشان حضرت شاهنشاهی بسیه سالار خانخانان در واقعه راجه بیربر » ( نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل مبارکی ) مینویسد :

« و خود میداند که جمعی از قید تقلید نجات یافته [که] بسر منزل تحقیق یی میبرند در هر زمانی کتاب و عزیز الوجودند ... »

نیز اکبر در نامه ای ذیل عنوان « نشان والا که بفریگیان صادره » ( نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل ) مینویسد :

« بنابراین در اوقات طبیعی بادانیان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشود چون تباین السنه و تفاوت لغات در میان است لایق آنکه بارسال اینطور کسی که آن مطالب عالیه را با حسن عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند و بسم همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریه و انبیل و زبور یزبان عربی و فارسی در آوردهند اگر کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و نایده آن تمام باشد در آن ولايت بوده باشد فرستند .... »

نیز اکبر در نامه ای ذیل عنوان « هم بعدالله خان اوزبک اسپهید ملک توران » ( نگاه کنید به مکاتبات ابوالفضل ) مینویسد :

« خصوصاً در وقت صحبت با خوندهای سیاه دل و سیاه کاران تیره درون که از برای خواهش جلاه و ذردستی و خودی و خود برسی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسانی و نامه جاودانی را که فرستاده خدا و رسانیده پیغیر اوست از شاهراه گردانیده بر نگردیگر و امینایند مجلداً نصوص را تأویلات و تسویلات نموده میخواهند که در فرمانروائی و در کارگزاری شریک پادشاهی باشند و از این رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد و چون اختلاف بسیار در هر باب بسیم میرسد و در مطالب عالی و عملی طلب دلایل و برآهین میناید همواره استکشاف غوامض مسائل دین و تدقیق مقاصد مجهمدین و مستحبات عقاید سلف و مآخذ اقاویل خلف و تخصی مدار خلاف و تصفیح مواقع اخلاق و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت ممتاز نیه بود چنانچه کتب متدالول مبسوط بر تفاصیل آن مشتمل است میناید و در مبادی احوال این گفت و گواین معنی باعث بی رونقی و کساد باز ازی نادانان که بتلیس و توپیز در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام بیدا کرده بودند میشود و موجب بیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بد نفی طایفه اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این نادانان دانانها بمحض قبح سریت و سوی سیرت خود سر شده و از طریق گشته بعضی مقدمات نالایق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندین از امرای بنگاله که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان تعیین بودند ..... میشود ... » از بازمانده این نامه آخری بیداست که بعدالله اوزبک از شنیدن اینکه اکبر دین نوبدید آورده رنجیده و بستگیهای خود را با وی بردیده است و اکبر کوشیده که باویفهماند که وی دعوی اووهیت و بتوت نکرده است .

اندک اندک هندوستان جایگاه دانشمندان و هنرمندان ایران و پناهگاه گریختگان این سامان کشت. در سده یازدهم نویسنده دستان المذاهب پیروان ایرانی بسیاری از دینها را در آن کشور دیده و با ایشان بگفتگو پرداخته و آگاهیهای گرانبهای بدست آورده است. عشق بfra رسائیدن دین و بیم جان نقطویان را نیز بهند راهبر شد و ایشان در آن سرزمین نه تنها آشکارا و آزادانه مردم را بدين نو خویش فرا خواندند بلکه با مردان دیگری که پیرامون اکبر در آزادی دین و آوردن دین نو میکوشیدند همراهی و همداستان شدند. از آنان بزرگترین کسی که بدربار اکبر راه یافت شریف آملی است بوی در پیشگاه این پادشاه با پیروان دینهای دیگر بگفتگو درآمد و بر همه ایشان پیروز شد و اکبر امورا بر بزرگترین کارهای کشوری گماشت. شریف آملی برای برآنگیختن اکبر با آوردن دین نو از نوشهای محمد پسیخانی گواه میآورد و میگفت که وی پیشگوئی کرده است که در سال ۹۹۰ مردی پدیده میآید که بر اندازندۀ باطل و بر افزارنده دین حق است<sup>(۱)</sup>. نام چندین تن از نقطویان دیگر را که در سده دهم و یازدهم در هند میزیستند نیز میدانیم<sup>(۲)</sup>.

نقطویان را بچند نام خوانده اند. بایشان نقطوی و نقطه و اهل نقطه گفته اند چون که محمود آفرینش و پیدایش همه چیز را از خالک میداند و آنرا نقطه میخواند<sup>(۳)</sup>. واحدیه و امناء نیز نام یافته اند برای اینکه آنان هر کس که از ایشان زناشوئی نکرده بود واحد و هر کس که کرده بود امین میخوانند<sup>(۴)</sup> و زناشوئی نکردن در این دین ستوده بود و محمود خود در همه زندگانی زناشوئی نکرده و پیروان خویش را تا آنجا که بتوانند به پرهیز از آن خوانده بود. بایشان پسیخانیان یا پسیخانیها و محمودیه<sup>(۵)</sup> نیز گفته اند و این هردو از نام دین‌آور آنان محمود پسیخانی گرفته شده است. مسلمانان این گروه را ملاحده و دین ایشان را الحاد<sup>(۶)</sup> خوانده اند

۱ - نگاه کنید بشاره های ۹ و ۱۹ از منتهای همین جزو.

۲ - نگاه کنید بشاره های ۱ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۳۲ و ۳۴ از منتهای همین جزو.

۳ - نگاه کنید بشاره های ۱ و ۷ و ۱۶ و ۱۸ از منتهای همین جزو.

۴ - نگاه کنید بشاره های ۱ و ۱۸ از منتهای همین جزو.

۵ - نگاه کنید بشاره های ۱۰ و ۱۲ و ۱۸ از منتهای همین جزو.

۶ - نگاه کنید بشاره های ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۸ و ۳۱ و ۳۵ و ۳۷ و ۳۸ از منتهای همین جزو.

زیرا که خدا و رستاخیز و بهشت و دوزخ و آن جهان را نمیشناختند و انسان کامل را هیپرستیمند و بیشتر آنرا بنام مرکب میین میخوانند و میگفند که آنچه تا کنون بنام خدا خوانده میشد همین است. ایشان را تناسخیه یا اهل تناسخ<sup>(۱)</sup> نیز نامیده شده اند زیرا میگفند که هر چه اکنون صورت و پیکری دارد ذرات پدید آرنده اش همیشه در این جهان است و هر زمان بصورت و پیکری در میآید که صورت سنگ و خاک و کانو هیگیرد و گاه به پیکر گیاه و جانور و هر دم نمودار میشود و از خوی و کردار و دیدار کنونی هر چیز میتوان بی برد که پیش از این در چه پیکر و صورتی بوده است. این پی بردن را ایشان احصاء و احصا گفته اند را محضی میخوانند<sup>(۲)</sup> و این یک گونه تناسخ و رجعت دانسته شده. ایشان را اهلی زندقه و زناقه و دین نقطوی را زندقه نیز نامیده اند<sup>(۳)</sup>. شاید این نام را برای این بر آنان نهاده باشند که محمود تفسیرهای نو و شکفت انگیز برای آیه های قرآن میکرده است.

محمود مانند فضل خود را مهدی موعود خوانده که پیغمبر اسلام بآمدن وی مژده داده است. او میگفت که دین اسلام بر افتاد و دور عرب بپایان رسید و از این پس دین دینی است که او آورده و دور دور عجم است و این دور هشت هزار سال خواهد بود و در آن هشت میین خواهد آمد که نخستین ایشان خود است<sup>(۴)</sup>. محمود شانزده کتاب و هزار و یک رساله نوشته<sup>(۵)</sup> و هر یک را نام جدا کانه ای نهاده است و فقط نام یکی از آنها که میزان باشد بمارسیده است<sup>(۶)</sup>. او مانند فضل و برخی از کسانی که پس از اسلام دین آورده بتفسیر قرآن پرداخته و آنرا سازگار با سخن و اندیشه خود و آنmod کرده است<sup>(۷)</sup>. پیروان وی نیز در دین خود کتابهای نوشته بودند<sup>(۸)</sup>. با کوشش و جستجوی بسیار تا کنون نتوانسته ایم که یکی هم از کتابهای

۱ - نگاه کنید بشماره های ۳ و ۵ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۳۹ از منتهای همین جزو.

۲ - نگاه کنید بشماره های ۱ و ۷ از منتهای همین جزو.

۳ - نگاه کنید بشماره های ۸ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۶ و ۲۸ از منتهای همین جزو.

۴ - نگاه کنید بشماره های ۱ و ۱۸ از منتهای همین جزو.

۵ - نگاه کنید بشماره های ۲۹ و ۳۶ از منتهای همین جزو.

۶ - نگاه کنید بشارة ۱ از منتهای همین جزو.

۷ - نگاه کنید بشارة ۱ از منتهای همین جزو.

۸ - نگاه کنید بشماره های ۱۰ و ۱۴ و ۱۵ از منتهای همین جزو.

محمد و پیروانش را بدست آوریم (۱). (عبدالقادر بداعونی دبیاچه یکی از رساله های محمود را که در بیش ابوالفضل مبارکی بدست یکی از سرایندگان نقطوی دیده در کتاب خود منتخب التواریخ آورده است (۲).) آنچه در این دیه چه یاد شده همه از نوشته های دیگران است که در هنرهای آخر همین جزو دیده می شود. از این نوشته ها هویداست که دین نقطوی در زمان کوتاهی (پیرامون یک سده تا یک سده و نیم) پس از مرگ محمد پیروان فراوان بیدا کرد و روایی بسیار گرفت و خطری برای مسلمانی در ایران پدید آورد.

دستان المذاهب که بیش از همه ما را می با دین نقطوی و نقطویان آشنا می کند و یک تعلیم (یک باب) از دوازده تعلیم آن فقط درباره دین نقطوی و پیروان آنست باز چنان که باید آگاهی نمیدهد. پس از خواندن متنهای آخر این جزو بخواننده روش می شود که چند تن از تویسندگان پاره ای یا همه آگاهی خود را درباره این دین از دستان برگفته اند (۳).

محمد پسر محمود دهدار شیرازی نویسنده و سراینده سده یازدهم که بهمند نیز سفر کرده در پاره ای از نوشته های خود بشکنند سخنان و دین نقطویان پرداخته است. وی یکی از دشمنان سرسخت این گروه است و گویا این دشمنی را از پدر خود محمود دهدار بارت برده است (۴).

۱ - آقای اسعیل افشار که در یکی از دهات خمسه می نشینند روزی در کتابخانه ملی مملک بنگارنده گفتند که چند رساله از محمود پیشگانی دارند. از ایشان خواهش کردم که پس از بازگشت پیشنه چند سطر از آغاز و انجام هر یک از آن رساله ها بنویسد و برای نگارنده بفرستند که در این جزو آورده شود ولی تاکنون نامه ای از ایشان نرسیده. آقای منوچهر آدمیت گفتند که مرحوم سید نصرالله تقی می گفت که چند رساله از نقطویان در کتابخانه خود دارد. آقای محیط طباطبائی نیز گفتند که تفسیر خیرالبيان محمود مسجوواتی را دارند. آقایان دکتر محمد معین و مدرس چهاردهی گفتند که تاجیند سال پیش رساله ای از محمود در گیلان بوده است آقای سید عبدالله خراسانی گفتند که یکی از نوشته های نقطویان را در شیراز پیش شیخ مفید و میزان محمود را در کتابخانه سید محمد طباطبائی و یکی دیگر از نوشته های نقطویان را در کتابخانه آستانه رضوی دیده و خوانده اند.

۲ - نگاه کنید بشاره ۱۰ از متنهای همین جزو.

۳ - نگاه کنید بشاره های ۱ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ از متنهای همین جزو. در اینجا باید گفت که نسخه های خطی و چاپی دستان المذاهب که در نوشن این جزو در دست داشتم همانند یکدیگر و پراز غلط بود. نسخه خوب و درستی از آنرا نویسنده مأثر الامری در دست داشته (نگاه کنید بشاره های ۱۸ و ۱۹ از متنهای همین جزو).

۴ - نگاه کنید بشاره ۳۱ از متنهای همین جزو و برای آگاهی بیشتر از محمد و محمود دهدار نگاه کنید به عرفات عاشقین.

نوشته هایی که از او دیده شده جزو های کوچک است و سخنان وی بیشتر آمیخته از کلام و صوفیگری (۱). محمد دهدار گاهی خشم و کین خود را نمیتواند پنهان کند و نقطویان را بباد دشنام و ناسزا میگیرد و از راه داشت پیرون میرود و نوشته های خود را بسخنان زشت آلوده میکند. درباره ای از این جزو ها که در آنها نامی از نقطویان نیاورده باز بنظر میرسد که ایشان را از دیده دور نداشته (۲). اگر از محمود یا پیروانش نوشته ای بدست آید شاید بتوان بیش از این از جزو های محمد دهدار بهره برد و سبب نوشتن برخی از آنها را دریافت.

از آنچه از تذکرة خلاصه الاشعار در این جزو ها آورده شده پیداست که تقی الدین کاشی هانند بسیاری از نویسنده کان هم زمان خود از ذکر نقطوی بودن برخی سرایندگان یا دچار بودن ایشان بتهتمت پیروی این دین خودداری نمیکند. ازین رو گمان میشود که اگر بخش دیگری از تذکرۀ بزرگ و گرانبهای او بدست آید برآ گاهی ما در این زمینه بیفزاید (۳).

تقی الدین اوحدی بلياني نيز در تذکرۀ بزرگ و سودمند خود «عرفات عاشقين» همین روش را دارد و هرگاه سرایندۀ ای را نقطوی میداند یا بتهتمت پیروی دین نقطوی دچار می‌بینند مینویسد (۴). وی تذکرۀ خود را چند سال (پیامون پاترده سال) پس از

۱ - از نوشته های محمد دهدار نسخه هایی در کتابخانه مجلس شورای ملی ( بشماره های ۲۰۸۷ و ۵۴۵ و ۱۳۸۱ ) و در کتابخانه ملی مملکت هست.

۲ - در تعلیم هشتم از کتاب دستان (از گفته نقطویان) آمده : «گویند چون جسد محمد کاملتر شد از آن محمود سر برزد و بعثت مقاماً محموداً خبر آنست » گویا این سخن نقطویان را محمد دهدار در نظر دارد که در آغاز چند رساله از رساله های خود در ستایش پیغمبر اسلام ویرا صاحب مقام محمود میخواند .

۳ - از تذکرۀ خلاصه الاشعار پهار بخش تاکنون در تهران دیده شده که رویهم رفته یک دوره تمام از آن تذکرۀ نیست . نسخه بخشی از آن را که درباره سرایندگان سده دهم و یازدهم است آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی تهران دارند و دو نسخه دیگر از بخش هایی که نیز از همین دوره است در کتابخانه مجلس شورای ملی است . شرح حال و شعرهای برخی از سرایندگان در این هرسه نسخه دیده میشود . نسخه ای از بخشی که از دوره های پیش از این زمان است آقای صادق انصاری دارد . کتابخانه ملی ملک نیز نسخه خلاصه ای از این تذکرۀ دارد .

۴ - یک نسخه خطی از تذکرۀ عرفات در تهران در کتابخانه ملی مملکت هست که آن نیز پر از غلط است .

خلاصه الاشعار در هند پیایان رسائیده و چنانکه در همین تذکره مینویسد در یکی از سفرهای شاه عباس ( از قزوین باصفهان ) که در آن بکشtar نقطویان کاشان پرداخت همراه آن پادشاه بوده است . تقی الدین اوحدی خود عرفات عاشقین را خلاصه کرده و آنرا کعبه عرفان نام نهاده است .

ملاعبدالباقی نهادنی نویسنده هائز رحیمی نیز هنگام کشtar همکانی نقطویان کاشان در آن شهر میزیست و برادر وی آقا خضر نهادنی فرماندار کاشان بود و پیامردی این دو برادر یکی از سرایندگان کاشان بنام محمد عاقر خرد<sup>(۱)</sup> از این کشtar جان بدربرد . با اینهمه ملاعبدالباقی در همان رحیمی که در هندوستان نوشته جندجا که ناچار شده از نقطویان یادکندرسیسته چیزی نوشته و کوشش بسیار کرده که در کتاب خود از این گروه سخنی بیان نیاورد و خواننده را بنام ایشان نیز آشنا نکند گویا بهمین جهت است که از دین نقطوی بنام الحاد یاد میکند . بیشتر نویسنده کان هنوزمان وی نیز همین روش را داشتند و بهمین جهت است که بیشتر نوشته های آن زمان ویس از آن در این زمینه تهی از آگاهی مانده است . شاید بکار بردن نامهایی مانند الحاد و تناصح بجای دین پسیخانی یا نقطوی و همچنین اهل تناصح و ملاحده و زنادقه بجای پسیخانیان یا نقطویان یا واحده تها برای کوچک نمودن و بدگوئی نباشد بلکه برای پنهان کردن نام خاص این گروه و دین ایشان نیز باشد .

اسکندر بیک منشی در عالم آرای عباسی هنگامی که از کشtar همکانی نقطویان در سال ۱۰۰۲ سخن میکوید از نقطویان و دین ایشان تا اندازه ای بشرح و بروشنی یاد میکند در صورتیکه جلال یزدی ستاره شناس که خود در بر تخت نشاندن و کشتن یوسفی ترکش دوز دست داشته سریسته قر و پوشیده تر از این کشtar و از نقطویان سخن میکوید و این گروه را بنام ملاحده و دین ایشان را بنام الحاد میخواند . پس از خواندن متنهای آخر همین جزو و برخواننده روش میشود که برخی از نویسنده کان همه یا بیشتر آگاهی خود را درباره کشtar سال ۱۰۰۲ از عالم آرا برگرفته اند<sup>(۲)</sup> .

عبدال قادر بداونی که سنی سرسطختی است واز اکبر و دربار وی برای آوردن دین

۱ - نگاه کنید بشماره های ۳۲ و ۳۷ از متنهای همین جزو .

۲ - نگاه کنید بشماره های ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ از متنهای همین جزو .

نو الهی و آزادی دین رنجیده و روگردان شده هرجا که باید سخنی از نقویان بگوید پروا نمینماید و با آنکه محمود ویروانش را دشنام میدهد از رسانیدن آگاهی بخواننده درین نمیکند . وی بجای نقویان پسیخانیان یا پسیخانیها بکار میبرد .

نام نقویانی ( یا تهمت زدگان به پیروی دین نقوی ) که در متنهای آخر این جزو دیده میشود در برخی از نوشته های دیگر نیز آمده ولی چون در آن نوشته ها ذکری از نقوی بودن ایشان نیست و یا سر و پاشکسته همین متنها نقل شده از باز آوردن آنها خود داری شد (۱) .

---

۱ - بستکی دین نقوی یا جنبش بابی - بهایی روش است ولی بررسی آن از گفتگوی ما در این بجزوه بیرونست .

کتابهای که در این جزو از آنها نقل شده یا با آنها برگشت داده شده است

اکبر نامه از ابوالفضل مبارکی علامی (سده یازدهم). کلکته ۱۸۸۷.  
بهراء التواریخ از بهاء الدوله محمد ولی میرزا (سده سیزدهم). نسخه خطی  
کتابخانه ملی ملک.

تاریخ الفی از احمد پسر نصرالله دبیلی توى مشهور بقاضی زاده تتوی و جعفر  
بیک آصف خان (سده دهم). نسخه خطی کتابخانه ملی ملک تهران  
تاریخ جلال منجم یزدی (رویداده های چند عیال بیش از شاه عباس نخستین را  
تارویداده های سال ۱۰۲۰ نوشته). نسخه خطی کتابخانه ملی تهران و کتابخانه ملی ملک.  
تاریخ گیلان از عبدالفتاح فومنی (سده یازدهم). رشت ۱۳۱۵.

تاریخ گیلان و دیلمان از سید ظہیر الدین مرعشی (سده نهم). رشت ۱۳۳۰.  
تذکرة الالمه از محمد باقر پسر محمد تقی لاهیجی (نیمة دوم سده یازدهم).  
تبریز ۱۲۶۰ و چاپ دیگری از سال ۱۲۷۷ که محل چاپ در آن ذکر نشده است. (این  
کتاب را بغلط از محمد باقر پسر محمد تقی مجلسی پنداشته اند و بنام وی چاپ کرده اند).

تذکرة نصر آبادی از محمد طاهر نصر آبادی (نیمة دوم سده یازدهم). تهران ۱۳۱۷.  
خلاصة الاشعار وزبدة الافکار (تذکره) از تقی الدین محمد پسر شرف الدین علی  
حسینی کاشی (نیمة نخستین سده یازدهم). نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای ملی  
 بشماره ۹۸۲ (بخطر خود تقی الدین کاشی) و شماره ۳۳۴ و نسخه خطی آفای دکتر مهدی  
ییانی رئیس کتابخانه ملی تهران.

خلاصة التواریخ از قاضی میر احمد منشی قمی (تا آغاز سده یازدهم). نسخه  
خطی کتابخانه ملی ملک.

خلدبرین (تاریخ) از محمد یوسف قزوینی متخلص به واله (نیمة دوم سده  
یازدهم). نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۲۵۳.  
داستان المذاهب (سده یازدهم). بمیثی ۱۲۶۲ و بهویال ۱۹۰۴ عیسوی

وچاپ دیگری از سال ۱۲۶۷ که محل چاپ در آن ذکر نشده است و نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.

در یتیم از محمد پسر محمود دهدار شیرازی (سدۀ یازدهم). شیراز ۱۳۱۹  
و مجموعه های خطی مجلس شورای ملی بشماره های ۱۳۸۱ و ۲۰۸۷.

روضه الصفای ناصری از رضا قلیخان هدایت (سدۀ سیزدهم). تهران ۱۲۷۰

ریاض العارفین از رضا قلیخان هدایت (سدۀ سیزدهم). تهران ۱۳۰۵

شمع انجمان (تذکره) از امیرالملک سید محمد صدیق خان بهادر (سدۀ سیزدهم).

بهویال ۱۲۹۳

طبقات اکبری از خواجہ نظام الدین احمد (بسال ۲۰۰۴ بیان میرسد).

کلکته ۱۹۳۱

عالیم آرای عباسی از اسکندر بیک منشی (سدۀ یازدهم). تهران ۱۳۱۴

عرفات عاشقین (تذکره) از تقی الدین اوحدی بليانی (نیمة نخستین سده

یازدهم). نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.

فارسنامه ناصری از حاجی میرزا حسن شیرازی مشهور بفسائی (در ۴

نوشتن آن بیان رسیده). تهران ۱۳۱۳

فرهنگ جغرافیائی ایران (جلد دوم) از انتشارات دایرة جغرافیائی ستاد ارش.

تهران ۱۳۲۸

کواکب الثواب از محمد بن محمود دهدار شیرازی (سدۀ یازدهم). مجموعه

خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۱۳۸۱

لطایف الخيال (تذکره) از محمد بن محمد عارف شیرازی (نیمة دوم سده دوازدهم).

نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.

مآثر الامر از نواب صمصام الدوله شاهنواز خان (نیمة دوم سده دوازدهم). کلکته

۱۲۰۹

مآثر رحیمی از ملا عبدالباقي نهادنی (نخستین نیمة سده یازدهم). کلکته ۱۹۳۱

**مجمع الخواص** (تذکره) از صادقی کتابدار (سده یازدهم). ترجمه فارسی آن از دکتر عبدالرسول خیام پور. تبریز ۱۳۲۷.

**مقالات فخری** یا مجموعه نوشه‌های علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه. نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.

**محاتبات ابوالفضل علامی مبارکی** (سده یازدهم). نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک و کتابخانه باشگاه افسران تهران.

**منتخب التواریخ** از عبدالقدیر پسر ملوقشاه بدآونی<sup>تبریز</sup> (نوشن آنرا بسال ۱۰۰۴ پیابان رسانیده). کلکته ۱۸۶۵ و ۱۸۶۸ و ۱۸۶۹.

**منتخب اللباب** از محمد هاشم خان مخاطب به خافی خان نظام الملکی (سده سیزدهم). کلکته ۱۸۶۹.

**میخانه** (تذکره) از هلاع عبدالنبي فخر الزمانی قزوینی (نخستین نیمة سده یازدهم). لاهور ۱۹۲۶.

**تفایس الارقام** از محمد پسر محمود دهدار شیرازی (سده یازدهم). مجموعه‌های کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره‌های ۲۰۸۷ و ۵۴۵ و ۱۳۸۱.

واژه نامه گرگانی از صادق کیا. تهران ۱۳۳۰.

**هفت اقلیم** از احمد امین رازی (نخستین نیمة سده یازدهم). نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک و کتابخانه ملی تهران.

نوشته‌هایی که در آنها از دین نقطوی یا نقطویان یاد شده

### ۹ - در دبستان المذاهب مینویسد :

« تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و اهنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان <sup>(۱)</sup>. »

تبیین

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او

شخص واحد محمود از مسجوان <sup>(۲)</sup> که دهی است از کیلان زمین سر بر زد و عالم و عامل و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در ششصد <sup>(۳)</sup> هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کاملتر شد از آن محمود سر بر زد و نیٹک مقاماً محمود آ خبر آنست یعنی چون در عناصر قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی براو فایض شود باشد که استعدادش بیشی پیدا شد تا خلعت نباتی در برش کشند بود که توانایی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قائمتش راست آید و سزد که عناصری که بفره <sup>(۴)</sup> ترکیب انسانی سزاوارست شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفو در ترقی بودند تا برتبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در این وقت چون اکمل و اصفی کشت محمود سر بر زد و بنابراین گفته‌اند بیت :

از محمد گریز در محمود  
کاندران کاست و اندرین افزود

و اینکه حضرت رسالت بناء محمدی بعلی گفت انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی اشارت بدانست که صفات و قوت اجزاء اجسام همه انبیا و اولیا

۱ - این تعلیم کتاب دبستان را اعتضاد السلطنه در مقالات فخری نقل کرده.

۲ - بیخان (وشاید نیز بیخوان) درست است.

۳ - هشتصد درست است (نگاه کنید بشماره‌های ۱۸ و ۱۳ از منتهای هین چزو).

۴ - در لسغه خطی کتابخانه ملی ملک بقیه بجا بقیه آمده.

بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محترک شد بدینسان گزیده اجزای محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت و از آن بیکر محمود درس رشت.

### نظر دوم دریان بعضی از اعتقادات شخص واحد<sup>(۱)</sup>

از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسماعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاکرا میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجودند آفتاب را نفس آتش دارد و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس اورا خواند حکیم خاقانی <sup>برستان</sup> <sup>کویه بیت</sup> :

ای کعبه رهرو آسمان را

و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند و بر جمعت قایل است بدین آیین که چون بمیرد و بخاکش برنده اجزای بدنی او بصورت جادی یا بنباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی درآید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پرآکنده جسد در خورد علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پرآکنده نگرددند خواه از نشاء جادی خوانباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب کشاده شود و قایل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افالاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطه خاکرا شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحيم استعین بششک الذي لا إله إلا هو تویس و بجای لیس کمثله شی انا مرکب المبین گوید.

### نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است

اورا تصانیف بسیار است و آن موسوم به نسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جله در میزان که از نسخ معتبر است آمده که سرانجام عالم از ابتدای <sup>(۲)</sup> آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد یعنی اصل مذکور آن داده مدتی که این افراد با هم سرشه نبات گردد و ازو حیوان آید که دابة الارض نام است تا باز آدم مصور آید این مدت مذکور شانزده هزار سال تو اند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری

۱ - در نسخه های چاپی دستان شخصی بجای شخص واحد آمده.

۲ - در نسخه خطی کتابخانه ملی مملک «ابتدای» نیامده.

است و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثری است تابعه از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکورست بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدآن دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تادر کامل از آدم و عالم بشرط ظهور وبطون و سر و علانيه بشصت وچهار هزار سال نبوی تمام گردد الختم.

**نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه**  
 و محمود را نسخها و رسماهast در برابر شرایع انبیا و سر اسن مصhofra مطابق عقیده خوش تأویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آین آین (۱) اورا واحد میگویند و متعلق را آین (۲) ستوده دریش او آنست که در مدت العمر بپارسایی و درویشی و تجرد کنراند چون اورا میلی بتعلق نبود مگر قدر غذاي لابدی چنین کس در ترقی باشد واحد گردد و بمربتة الله که مرکب همین است رسد و اکر امینی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار سزد و گر تواند در هرسالی یکبار و اکر تواند در چلهای یکبار و اکر نیارد در ماہی یکبار و اکر تواند در هفتاهای یکبار از واحدی منقول است که چون کسی از نشاء مردمی بنشاء حیوانی و از جانوری به نباتی تزول کند و از باتی بجهادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی اورا در هر نشاء مخصوصی شناسد و احصاء کند از خلق بخلق او پی بردا تقوا من فراسة المؤمن لانه ينظار بنور الله مخصوصی در لغت شمارنده را گویند و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی بردا چنانکه از مسلمات ایشانست که کسی که بمجلس درآید بار اول نام هر چه ازموالید بربازیان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بربازیان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه های مخطط دربردارند که

۱ - در نسخهای چاپی دستان و ازه آین یك بار نوشته شده .

۲ - در مآثر الاما که نویسنده آن نسخه درست تری از دستان درdest داشته بجا این جمله چنین آمده : « و این طایفه بمرد را واحد و متأهل را امین میگواند » ( نگاه کنید ذیل شماره ۱۸ از متنهای همین جزو ) . اعتضادالسلطنه بجا این جمله چنین آورده : « تجرد را آین واحد میگویند و تعلق را آین ستوده . »

آنرا عبای کربلایی خوانند وریا وشید ورزند چون در خورد خوی خود بنشاء حیوانی در آیند  
جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط  
و خسته سنجید شوند چون بنشاء جادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و مقصی بدین معنی  
عارف بود وقهای وسایی دست ودهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که هر دم سر  
بابا فرو برند و درنشاء نباتی چوب مسوالک ورجل وحصیر و جانماز و درحالات جادی سنگ  
یا خارا و لوح هزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده  
بدین پیکر در آمده و سگ درنشاء سابق ترک قزلماش بوده که شمشیر کجش دم شده وبالفعل  
ترکی هیفهمد چون چخ گوئی برون رود و چخ بترانی برون آی باشد گوید بکمال رسیدن  
آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت :

عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند

و گفته که امام حسین در نشاء سابق موسی بود و پزید فرعون موسی در آن نشاء  
فرعون را در آب نیل غرق کرد و برو فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون  
پزید. پزید حسین را آب فرات نداده با آب تیغ آبدار ترکیش را بتفرید برد و گویند از جماد  
و نبات و حیوان هر چهسیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست  
و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارت  
است بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعا یست که رو بافتاب میخواهند گویند چون  
دور عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان [ انسان (؟) ] را پرستند و ذات آدمی را حق دانند  
و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسید مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن  
مردمی را که ها میپرستیدم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابراین بروند  
و برهانند مردم بتها سازند و پرستند و بت پرستی آشکار شود تا باز دور عجم آید و همیشه براین  
منوال باشد و محمود خود را شخص واحد ناهم و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر  
داد گوید که دین محمد منسون شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت

رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طمعه بر عجم میزد

و بیرون او در ربع مسکون متفرق اند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیارند اما  
خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدا بندۀ صفوی جمعی کثیر

از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب<sup>(۱)</sup> و کمال<sup>(۲)</sup> که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس امین کامل بود و هر کس را در این دین رسا نمی بافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چون پیذر قدم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن او ان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از بیادگی رنجورم او پاسخ داد که این دنائت طبع تو است چه این امامی که برای او راه می بیمایی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می جویی و اگر بحق نپیوسته ازو چه توقع داری امام زنده را در باب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که ترا به بندوق می زنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گلوله بندوق چه سان زیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آیین [هم آیینی<sup>(۳)</sup>] تراب کرد اورا نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا به حسین خان شاملو رسیده بود اورا امین کرده از این راه ازاواین سخن سر زد در روزی که در مجرم روضه الشهدا می خواندند واوهم هیگریست شاه عباس گفت شما چرا میگیرید یعنی شاملو که عبارت از شامیانند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگیریم از مهام جوانان خوب کشته شده بیت

همان چشم است می بینید شمارا بیان چشمی که می بینید هارا

و دنیه این را خوش طبیعی دانند دنیه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند غزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار کفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته ای کفتم خیر کفت پس چکونه مرا نفرین میکنی من بعد اکر

۱- همان درویش تراوی است که در عالم آرای عباسی از او یاد شده ولی در متن چاپی عالم آرایی آن برگانی، چاپ شده (نگاه کنید بشاره ۱۴ از منتهای همین چزو).

۲- همان درویش کمال اقلیدی است که در عالم آرا از او یاد شده ( نگاه کنید بشارة ۱۴ از منتهای همین چزو ) .

بدين عمل نمایي ترا تأديب کنم از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی نيز اين  
کيش داشته وچون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بيت  
ای صبا کر بگذری بر ساحل رود ارس      بوسه زن بر خاک آن وادی مشکین کن نفس  
واز فخرالدین نامی که از اين طایفه بود شنیده شد که دینه گويند که محمود خود را به تیزاب  
انداخت اين غلط است و از کين ساخته اند و از اين دست جمعی کثير از علماء و اولیاء را که  
معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهرور کرده اند همه را پير و وتابع او دانند\*

۳ - نيز در **دبستان المذاهب** در نظر <sup>دوم از تعليمات دهم</sup><sup>(۱)</sup> مينويسد:

« مير سيد شريف آملی در منزل دبیال پور حضرت <sup>(اکبر)</sup> را دید و علاجيه از طرف  
محمود باخوانی (پسيخاني) باعلماء بحث کرده ايشان را ملزم ساخته حضرت براو هم سايمه  
عاطفت گستردن و اختلاف مذهب بجایي رسيده بود که علماء تکفیر هم هيکرند .... »

۴ - محمد پسر محمود دهدار در رساله **تفايسن الارقام**<sup>(۲)</sup> مينويسد:

« مخفی نماند که از طوایف انسان سه طایفه منکر وجود واجب اند اول سوفسطائیه  
که عالم را تمام وهم و خیال باطله میدانند و اين جماعت برسه قسمند اول عنادیه ..... و طایفه  
دوم از منکران وجود واجب ملاحظه تناسخيه اند که خود را نقطويه ميخوانند مبداء اشارا  
ذات مربع ميگويند و آن عبارتست از روح انسان نزد ايشان و خود را خدا میدانند و ميگويند  
که تا خود را شناخته بمنه است و چون خود را شناخت خدا است و کلمه ايشان اينست  
لا اله الا المرکب المبين و مراد ايشان از مرکب مبين آدمی است و واضح اين مذهب محمود  
پسيخاني است لعنه الله تعالى و از جمله اصول ايشان يکي اينست که موجود نيست جز مرکب  
ومحسوس و ايشان منکر وحدت و بساطت معقولند و تعقل و تصور را کواذب میدانند و از جمله  
فروع مذهب ايشان اينست که بعد از شناختن خود که دانست خداست مادر و پرادر و خواهر  
و پسر و دختر و تمام منهيات مباح ميشود و در همه تصرف هيکتند و اتحاد نزد ايشان اينست که

۱ - تعليم دهم **دبستان المذاهب** در عقاید الہیه است و در نظر دوم این تعليم سخن از گفتگوی  
دانشمندان دینهای گوناگونست با یکدیگر در نوودن حقائق دین خود در پیشگاه اکبر.

۲ - **تفايسن الارقام** جزویه ایست در انبیاء واجب بطريق حکماء متکلین و صوفیه و ابطال دور  
وتسلسل . نام این چزویه در یک نسخه **تفايسن الارقام** نوشته شده است .

عورات یکدیگر را بحضور یکدیگر فساد کنند و بایکدیگر کذلک و یک مرد را چهار عورت ظلم میدانند و یک عورت را بچهار مرد میدهند و فرزند [را] بحسب میل او بهر کدام حکم میکنند و قبایح عقاید و افعال این ملاعین قابل ذکر نیست و علاج سوسطائیه و این ملاحده غیر شمشیر نیست و طایفه سوم که منکر مبداء تعالی اند طبیعتی دهرباهاند که قابل بتسلسل اند....»

#### ۴ - از رساله دریتیم از محمد پسر محمود دهدار :

« پس علم شخصی هشت قسم شد اول علم متعلق بنفس خود و ثابت و مطابق واقع دوم علم نفس خود و متبدل و مطابق واقع چون علم بجسمانیت و تجرد روح که تبدل یابد و مطابق واقع چنانست که این دو مرتبه اند از هراتب ظهور حقیقت روح و امتیازش بنام حیوانی و انسانی است سوم علم نفس خود و ثابت و غیر مطابق واقع چون سوسطائی و ملاحده که بر همان اعتقاد بمیرند چهارم علم نفس خود و متبدل و غیر مطابق واقع چون سوسطائی که ملحدشود یا بر عکس و فرق میان این دو فرقه همچنان اینست که سوسطائیه قابل بهیج حقیقتی نیستند و ملاحده خلاصه هیولای عنصری را حقیقت کل میدانند و بس ...»

#### ۵ - نیز در همین رساله دریتیم مینویسد:

« و افراد انسان بحسب استعداد ذاتی و قابلیت صفاتی<sup>(۱)</sup> متعدد افتادند و هر یک نور جمال حضرت معروف را در آینه از مرایا بآکوان مشاهده نموده اند اما آنان که نقاط دایره عالم لاهوتی اند نور احاطه ذاتی منظور ایشانست و آنان که نقاط دایره عالم جبروتی اند نور احاطه صفاتی و اسمائی مشهود ایشانست و آنان که نقاط دایره عالم ملکوتی اند تجلی فعلی ملحوظ ایشانست و آنان که نقاط دایره عالم ملکی اند در اطوار عالم آثار متغيرند و اکثر یک اثر را اختیار نموده و اعتقاد بدان مقید میدارند و یک نقطه را از نقاط دایره آثار بخداهی فرا میگیرند و آنها که خلاصه اند در تمام دوایر یک نقطه سایر می بینند و الله اعلم بالسرایر آکنون سالکان عالم لاهوتی وجبروتی انبیا و اولیا اند و سالکان عالم ملکوتی محققان و حکما و علماء اند و سالکان عالم ملکی جمهور طبیعین و ناقصان دهربیان و اهل نجوم و تناسخ و اهل تقلید از مسلمان و باقی ادیان و امام سوسطائیه و ملاحده<sup>(۲)</sup> نقطویه و جمله حروفیه و اکثر کفره

۱ - در متن چاپی صفاتی قابلیت و دریاک نسخه خطی قابل صفاتی آمده.

۲ - در متن چاپی و یک نسخه خطی پس از ملاحده واو گذاشته شده.

هند اخس خلقند ونسبت عقاید ایشان با عقاید اهل عالم ملک نسبت فضله رده است بالطایف  
اغذیه باز هریک ازین عوالم اربعه موجودات غیرمنحصر است و هریک موجودات را حیثیات  
متکثره پس منشاء اختلاف ملل و تحالف و مذاهب و مشارب میشود و چون تجلی وجود مطلق  
در جمیع مظاهر هست هریک از دانایان مقید بمظاهری خاص شده اند و بلندی و پستی دین  
وهذهب ایشان بحسب آن مظہریست که در آن مقید بمشاهده جمال نور وجود مطلق شده اند  
و پست ترین پایه و خسیس ترین سرمایه عقیده ملاحظه است که هیولای عنصری را که از جمیع  
مواد جسمانی فروتراست ذات مربع گرفته بخدائی مینامند و خلاصه آنها را که روح حیوانیست  
که بخار لطیف خونست ظهر آن ذات میدانند و هر کس را که باین طور فرا گرفت میگویند  
که خداست که خود را یافت و شناخت و هر کس که باین اعتقاد خیث ردی نگرورد میگویند  
بنده است که درین جهل خودمانده است و از خود محروم است و محرومی از خود نزد ایشان  
آنست که همه چیز و همه کس را ظهر خود نداند و تصرف در آن نکند و خدائی بخود  
رسیدنست نزد ایشان باینطور موجود را غیر از مرکب از عناصر ندانند و خلاصه آن خود را  
دانند پس تصرف در خود کند و محروم نماند از ملک خود پس خدائی را کار می بندد و مادر  
و خواهر و دختر و پسر خود و غیر را مداخله میکند و همه فعلی را مستحسن داشته نیک  
وبدو حلال و حرام را در مرتبه بندگی باز میدارد و در مرتبه خدائی همه نامعقولی  
میکند نعوذ بالله از این اعتقاد و خدای تعالی نگاه دارد از صحبت این جماعت و این لاشی<sup>۱</sup> را  
با مدعیان این جماعت که دعوی شخصیت داشته اند مباحثه واقع شده و کلیات نامعقول  
ایشان را ابطال نموده از آن جمله یکی خود را مرکز این طایفه میدانست و این  
فقیر را گفت بروز جهل ترا و مطلب ترا<sup>(۱)</sup> بر توزود<sup>(۲)</sup> میسازم فقیر گفتم بشرط آنکه هرچه  
کوئی معقول سازی قبول نمود و اول چیزی که گفت این بود که هرچه هست مرکبست  
کفتم از چه گفت از عناصر اربعه گفتم که کل واحد ازین عناصر در حد خود هستند یا نیستند  
اگر نیستند هست از نیست چون مرکب شود و اگر هستند یا مرکبند یا بسیط اگر بنابر سخن  
تو مرکب باشند نقل سخن بآن<sup>(۳)</sup> کرده باز اجزای آن مرکب خواهد بود از عناصر دیگر

۱ - در من چاپی بجهل روز مطلب ترا.

۲ - در من چاپی بر توزود و دریک نسخه بر توزود.

۳ - دریک نسخه بالا بجا بآن آمده.

و همچنین تسلسل پس برای حصول یک فرد سلسله عناصر موجوده لایتناهی باید و این مجال و غلط آگر بسیطند پس کلی تو که هرچه هست مرکبست غلط باشد اصلاً جواب نتوانست داد و علم این جماعت نسبت با علوم دیگر علما حکم علم هشتم است که علم بغیر نفس است وغیر مطابق و نسبت اینها بشخص عالم نسبت توهمنات غلطست بشخص انسانی و حکمت در وجود اینها اینست که چون نور جمال وجود مطلق از جمیع مجالی در تجلی است پس باید که در همه جا معروف و معبدود باشد و از جمله مظاهر یکی هیولای عنصریست و یکی واهمه پس در این مرآت نیز باید که هم بجمالی و جلالی<sup>(۱)</sup> مشهود شود همچنانچه در جمیع اشیاء معبدود شده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاہ و اگر مقید نداشتندی همه اهل شهد میبودند اما بسبب تقید اهل جیحود شدند و چون افعال آثار علم است پس افعال مرتبه بر اعتماد فاسد باشد لهذا اعمال شنبیه که مذکور شد از ایشان صادر میشود و فرق میان این طایفه و چهله<sup>کفره</sup> هند آنست که آنها طبیعت را در صور مستحسنه و مظاهر لطیفه بخدائی فرا میکیرند و اعمال قبیحه را بدミدانند و این جماعت طبیعت<sup>(۲)</sup> را همان هیولای عنصری میدانند و قبایح را مستحسن میدارند اما جماعته از کفره هند که آنها را بر همن کویند اقرار بوجود و وحدت خدای تعالی دارند و در توحید ذاتی شریک اهل تحقیق اند لیکن در صدور افعال بعضی بحلول میروند و بعضی بتعطیل و این عدیم البضاعة را با علمای ایشان مباحثات بسیار رفته و از جمله فروع مذهب ایشان تناصح است و این غیر تناصح حکما و منجمانست و غیر تناصح ملاحده ..... \*

#### ۶ - از همین رساله دریتیم :

« و افراد انسان مطلقا بر سه قسم اند یکی صاف و اعلی و دوم متوسطات و سوم ادنی و فضلات اول اهل تحقیق دوم علما و عباد و زهاد سوم عوام الناس و سو فسطائیه و ملاحده و اهل عقاید باطله و باز هر یک ازین اقسام ثلثه انواعند و اصناف و اشخاص و از قسم اول انبیاء اعلانند و باز عرفا و اولیا و حکما و علمای محقق و اهل عمل صالح [ و از قسم ثانی علمای اعلانند و باز زهاد و عباد ]<sup>(۳)</sup> تا هنتهای شود باهل تقليید ظاهر و از قسم سوم جهله اسواق که خبر

۱ - در یک نسخه بهم<sup>ه</sup> جمالی و جلالی بجای هم بجمالی و جلالی آمده .

۲ - در دو نسخه خدا بجای طبیعت آمده .

۳ - آنچه در نشانه [ ] نهاده شده در متن چاپی دیده نیشد .

از هیچ وادی ندارند و بربازان ایشان بطريق رسم و عادت کلمه توحید میکنند و کفره و سوफسطائیه و اخس همه ملاحده‌اند و ازینها فروتر و خسیس‌تری نیست والله اعلم بحقایق الامور و عواقبها ...»

#### ۷ - از همین رساله در یتیم :

«روزی در مجلسی سخن وحدت میکنست ملحدی از اهل کاشان حاضر بود گفت که اینها تصور است این فقیر را حیف آمد که جواب او گوید که این طایفه سخن را میدزند و درلبان اصطلاح خود بکار میبرند و آن اکمه<sup>(۱)</sup> ندانست که تصور البته از متصوری ناشی است و آن تصور کننده مختصر نیست که معصوم مطلق را در تصور درآورد و نیز تا امری در نفس تصور کننده مرکوز نباشد تصور آن میحالست پس البته تصور وحدت بی‌آنکه وحدت را تحققی در حد خود باشد محالست چه تصور معصوم مطلق محالست و چون معصوم مطلق نباشد پس نوعی از وجود خواهد داشت و همچنین جمیع مراتب الهی و کوئی که از انسان تعقل آن ظاهر شده و زیاده از صد هزار هزار دققر در تحقیق آن مراتب نوشته‌اند اگر وجود نداشته باشد و معصوم مطلق باشد وجود منحصر بهمین عناصر باشد پس اینها از کجا در فوس انسانی درآمده ... پس این کوردید کمان چه مقدار از حق دورند که از سطح ظاهر اجسام عنصری تجاوز نمیتواند کرد و اینهمه سخنان حکما و علماء و اهل حق میشنوند و نمی‌یابند که بی‌منشأ نمیتوانند بود و شیء منشاء امر منافی خود نمیتواند بود پس عناصر منشاء تعقل مجرد نشود چه منافاتست میان ایشان و بر تقدیر تسلیم که هنافات نباشد و عناصر تواند منشاء ادراک مجرد شد پس لازم می‌آید که و رای عالم عنصری مراتب دیگر باشد و اینکه عناصر منشاء ادراک شود بجز<sup>(۲)</sup> این محالست که عناصر را قبل از مرتبه عنصریت در آن مراتب تحقق باشد و از آنجا تنزل کرده بمرتبه عنصری آیند تامنشاء ادراک مراتب سابقه خود توانند شد پس عناصر فی الحقیقته امور مجرد باشند و عنصریت عارض ایشان در مرتبه معینه دیگر چون عناصر تبدل بیکدیگر می‌یابند و اصل جوهر ایشان و احداث است پس تبعیع درامر واحد بحسب ذات تواند بود چه شی بالذات مقتضی دوصورت متناظره مثل صورت آتشی و آبی نمیتواند بود پس اگر بالذات مقتضی یکی

۱ - در نسخه ابله .

۲ - بجائی بجز در متن چاپی بچیزی دیده میشود .

باشد آن صورت دیگر از امری غیر عنصری باید که عارض شود چه یک صورت به مقتضای ذات عنصر است و اگر هیچیک از این صورتها ذاتی عنصر نیست و لهذا همه متبدل میشوند پس اصل آن ذات هریع نباشد چه ذات هریع را هیچ معنی نیست الا این دو معنی یکی آنکه مرکب از چهار جزو باشد و این مستلزم وجود بسايط و مخالف مذهب ایشان دیگر آنکه اورا چهار صفت باشد و این مستلزم تعریف آن امر است بالذات از آن صفات و مثبت وحدت چه مذکور شد که هیچکدام بحسب اقتضای ذاتش نمیتواند بود یا آنکه اگر دعوی باطل کنند که یکی از صور اربعه باقتصای ذات است واجب است که علت اقتضاء ذات من آن صورت را بیان کنند باینطور که اختصاص اقتضا باین صورت از بجاجاست و ذات چرا مقتضی است و بطلاں اقتضای ذات عنصر یکی از این صور را باین ظاهر است که آن صورت را میگذارد و صورت دیگر میپذیرد و انفکاک مقتضای ذات از ذات محال دیگر اگر مبداء اشیا ذات مربع باشد پس باید که جمیع اشیا بر شکل مربع مخلوق باشند زیرا که منافی شی ازشی صادر نمیشود پس باید که شکل مدور که دلالت بروحدت و بساطت میکند از آن ذات مربع صادر نشود و حال آنکه تمام کواكب و افلالک و تمام نباتات بشکل تدویر ظاهرند و چون بتأمل نظر کنند البته در اکثر موجودات نوع تدویری مشهود و تدویر منافی تربیع است پس چون تواند بود که مبداء اشیاء ذات مربع باشد و اگر صاحب بصیرتی نظر بكتب این کوران کند اکثر سخن حکما و صوفیه را که در عالم طبیعت قرار داده اند میباید و آنچه خاصه ایشانست نامعقول و غلط صرف می بیند بنوعی که همان سخنان منقوله ابطال آن میکند و از مباحثات که با دانایان این جهله واقع شده این معنی صورت ثبوت یافته و بر ما اعتراض میکنند که یک مسئله در دین شما غیر مختلف فیه نیست و حال آنکه این دال بر کمال جامعیت است چه در عالم هیچیک از ملل و نحل و هذاه ب نیست که اختلاف میان ایشان نباشد<sup>(۱)</sup> و بهامنه هند

۱ - نیزم محمد دهدار در رساله دیگری بنام «کواكب الثواب» (ذیل کواكب هفتم) مینویسد:  
 «بنا بر این مقدمه کرت اختلاف علماء موجب علومرتبه دین و شریعت باشد و باعت افضلیت از جمیع ادیان و در ضمن این اختلاف جمیع ادیان سابقه مندرج است و از اینجاست که گفته اند که شریعت محمدی ص شامل جمیع شرایع است همچنانکه ذات آن حضرت شامل کمال ذوات جمیع انبیاء است مع کمالات زائده و جمیع منسوبات آن حضرت چنین است پس اینکه جهال ملاحده میگویند که یک مسئله در دین محمدی قرار نیافته غلط و نامعقول است بلکه هریک باتجاه متعدده قرار یافته . . . »

که امنای این ملاحده اند چندان اختلاف دارند که قریب است با اختلاف حکما و خلاصه اصول ایشان چهار فرقه‌اند و یدانتی<sup>(۱)</sup> و میماسه<sup>(۲)</sup> و ترک و داش و کل واحد ازینها باز اختلاف در فروع کرده‌اند و صوفیه ایشان نیز اختلاف دارند چنانچه یک اختلاف مذکور شد در باب اتحاد روح کامل با خدا و بهاء‌الله صوفی را سد<sup>(۳)</sup> میگویند و علم تصوف را سدانت<sup>(۴)</sup> و بعضی از کتب و سخنران ایشان شنیده شد و کتابی در آداب المریدین دارند و دیک رشنده<sup>(۵)</sup> نام دارد اکثرش موافق اهل اسلام غرض که هر چند دینی و هلتی کاملتر اختلاف در آن بیشتر است چه اختلاف ظهور جامعیت است لهذا اختلاف امتی رحمت وارد است وبالجمله چون غرض بیان اظهار نسبت انسانست بعالی بالضروره بحسبت هر طایفه تلویحی و اشارتی باید و چون این طایفه اخس خلقند و ضال و مضل و عوام الناس بواسطه مشتبهات نفس بایشان بیشتر میگرند مبالغه در پایه دینیه ایشان رفت و باید دانست که مجرد صورت کافی نیست برای اتحاد در نوع چه در معنی اکثر صفات ولو الزم نوعیت باشد داخل است والا خارج اینکه تویینی نه همه مردمند<sup>(۶)</sup> بیشترش کاو و خر بیدمند<sup>(۷)</sup>

و از ظهور صفات مردمی پایه هر کس میتوان شناخت همچنانچه ملاحده بزعم غلط خود احصا<sup>(۸)</sup> میکنند و از سرعت دوندگی و تیز بینی میگویند که از راه آهو آمده اما هیچ کار بصفات انسانی ندارند و حال آنکه نفس انسانی را صفتی است ذاتی که بحسب ظهور آن صفت پایه انسانیت میتوان شناخت و در هر شخص که آن صفت مطلقاً نباشد او صاحب نفس انسانی و بنی نوع آدمی نیست هر چند که برسورت نوعی باشد اولئک کالانعام بل هم اصل سیلا<sup>(۹)</sup> و پوشیده نیست که این صورت انسانی هندسه علمیست و سراپایی این صورت همه علمست

- ۱ - در متن چاپی و بدانی و در یک نسخه خطی ویدایی و در نسخه دیگر و بدانی آمده.
- ۲ - در متن چاپی و یک نسخه مهمسه آمده.
- ۳ - در متن چاپی رسید و در یک نسخه خطی سید نوشته شده.
- ۴ - در متن چاپی رسیدان آمده.
- ۵ - در یک نسخه و دیک شند و در نسخه دیگر و یک شند نوشته شده.
- ۶ - مصراع دوم در متن چاپی نیست.
- ۷ - در متن چاپی احصار بجای احصا آمده.
- ۸ - سیلا در دو نسخه خطی دیده نمیشود.

واز خطوط پیشانی و کف دست و پا و از قیافه چه علمها ظهرور کرده و احکام ثابت واقعست و اگر خصم کوید که آن از روی اعتقاد است نه نفس الامر چه شخصی حکمی برای چیزی گفت و عوام اعتقاد کردند و بحسب اعتقاد خود اثر یافتند چنانچه بالفعل بسیاری ازین مقوله واقعست جواب گوئیم که این بوجهی هبّت مدعای هاست چه ترتیب اثر بر اعتقاد باشد که علمست پس اثبات تأثیر علم که صورت انسانی هندسه آنست شده و علم تادر نفس انسانی مرکوز و محمل نباشد ظاهر و مفصل نمیشود پس جمیع علوم در نفس انسانی محبول است و شخصی که انکار جمیع آن کند انسان نباشد چه اگر اورا نفس انسانی باشد و علوم اورا از قوت ب فعل نیامده باشد و جاهل باشد اقرار بعجز و جهل خود نمیکند نه انکار علومی که اکثر عاقلان در آن مصنفات کرده اند چه انکار صفت ذاتی نفس خود نمیتوان کرد هر چند که از قوت ب فعل نیامده باشد پس معلوم شد که این جماعت ملاحده در صورت نوعی با افراد انسان شریک اند نه در معنی انسانیت و حاشا که اعمالی که این جماعت هیکفتند از هیچ حیوانی سرزنشند چه اتحاد و رفع حجب و رهائی از قیود پیش ایشان اینست که مادر و خواهر و دختر ویسر خود و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند و از فرق با اینها در پرده حجاب بمانند<sup>(۱)</sup> و بر بسیاری از اعمال اینها اطلاع حاصل شده یکی ازین جماعت داروغه خفر بود که در حوالی شیراز است و دختر خود را گفت که حجاب بر میدارم و دخول کرد و حاکم شیراز بعد از اطلاع اورا زجر نمود و جمعی از اینها در جائی بودند و پسری با ایشان بود و براو نکته گرفتند و بزرگتر ایشان یکی را گفت که جان این پسر بستان او دستی بر گلوی آن پسر هالید ویسر خود را چون مرده اند اخراج وهمه با او فرق کردند پس یکی بشفاعت ایستاد که پسر را زنده باید کرد گفت بر خیز و زنده شو آن پسر بر خاست این عمل شنیع را مرتبه خدائی و زنده ساختن و میرانیدن و از خود نمتنع یافتن نام نهاده اند و اگر تفصیل اعمالی که ازینها بوقوع هیآید داده شود مجلدی کفايت نکند علم آن و عمل آن اعاده نالله تعالی عن مخالفتهم و مجالستهم و اینجا ظاهر شد که این جماعت صورت توهات باطله اند و منشاء اعمال قبیحه و این مغایر نفس انسانی است بلکه [اینها نقاط دایره]<sup>(۲)</sup> فضلات جسمی اند و اینکه خود را منسوب بنقطه میدارند مراد ایشان

۱ - در دو نسخه نمایند بجای بمانند آمده.

۲ - آنچه در نشانه [ ] نهاده شده در متن چاہی آمده و در نسخه های خطی نیست.

اجزای عنصریست که در نقطه است و نقطهٔ حقیقی ایشان مرکز خاکست ازین جهت بزرگ ایشان در رسایل خود هر جا که نام خود می‌گوید (من خاک برسر<sup>(۱)</sup>) می‌گوید یعنی مرکز خاکم اما علم نقطه علمیست شریف و نقطه اشارت به حقیقت مطلقه است ورساله اسرار نقطهٔ میر سید علی همدانی مشهورست و نقطه که در کلام سعادت فرجام حضرت امیرالمؤمنین ع است که فرموده العلم نقطه کثراها البجاهلوں اشارت است بهقيقة الحقایق.

#### ۸ - محمد باقر پسر محمد تقی لاهیجی در تذکرة الائمه مینویسد:

«دھریہ ازملاحدہ اند ہر چند بعلانیہ اظہار دین خود نمیکنند اما گویند صانع عالم است و گویند وما یهملکنا الا الدھر و آسمان ستونی دارکہ ما نمی بینیم آدمی بر او میخورد وہیمیرد و جملہ گویند ہود و شعیب و صالح و موسی و عیسی و محمد ص انبیا بودند ولیکن ہر مس و ہر ایوں و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطاطالیس یغمبر اند و این قوم نیز کو اکبر ا عبادت کنند و گویند دنیا قدیم است دلیل بر آنکہ ماتخمر را می بینیم که جو جه میشود و آدمی را می بینیم که از منی بهم میرسد و هسبب را نمی بینیم زیرا که بعقل ما درست نمیآید و چیزی که عقل ما در نیابد حکم بوجودش نمیکنیم پس دنیا چنین بوده و چنین خواهد شد و امثال واجبی تزد ایشان واجبست و اما خمر را حلال میدانند و گویند و طی در زوجہ مردمان بر اجنبی حلال است زیرا که شوهر صیغہ برفج خوانده است وزن مختار است و تزد ایشان حشر و معیاد نیست و محمود از ایشان طبیعت و عناصر اربعه قابل شده و در کتابی ازان ملعون دیدم نوشته لا اله الا الله<sup>(۲)</sup> المرکب المیین همه صفحه این قول نوشته بود و چهار نقطه گذاشته بود و آتش و باد و خاک و آب و از قرآن استشهاد آورده بود با ثبات طبیعت و عناصر اربعه و تمام آن کتاب کفر و زندقه بود ...»

#### ۹ - عبدالقدیر سرمهلو کشاہ بداؤنی در منتخب التواریخ<sup>(۳)</sup> (جلد دوم صفحه ۲۸۸) -

۲۸۶ ) آنجا که چگونگی پیدایش دین الهی<sup>(۴)</sup> را شرح داده مینویسد:

۱ - در یک نسخه برمد بجای برسر دیده میشود .

۲ - الله اشرفی است .

۳ - نوشن منشعب التواریخ در سال ۱۰۰۴ هجری بیان رسیده .

۴ - برای آگاهی بیشتر از دین الهی نگاه کنید به دستان المذاهب ذیل عنوان « تعلیم دهم

در عقاید الهیه » .

« و درین سال اسافل وارا ذل عالم نمای جاهم تعاضد دلایل باطل نموده بین آوردن که حالا صاحب زمانی که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هندو باشد حضرت<sup>(۱)</sup> اند و شریف<sup>(۲)</sup> از رسایل محمود بیخوانی مستشهد آورده که او تصریح نموده باین که در سال نهصد و نواد بردارنده باطل شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحساب جمل نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد جفردان که از مکهٔ معظمه رسالت بعضی از شرفا آورد درین باب که بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیاست سپری شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رسالت ترتیب داده گنرا نماید و امثال این خرافات شیعه نیز از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقل کرده<sup>(۳)</sup> [ کرده<sup>(۴)</sup>] بعضی این رباعی میخوانند که به حکیم ناصر خسرو وغیره هنرمند است :

آنند کوا کب از جوانب یکجا  
درنهصد و هشتاد و نه از حکم قضا

از پرده برون خرامد آن شیر خدا  
در سال اسد هاه اسد روز اسد

و این همه باعث دعوی نبوت شد<sup>(۳)</sup> اما نه بلطف نبوت بلکه بعبارت آخر<sup>(۴)</sup> »

۱ - مقصود اکبر پسر همایون پادشاه هند است .

۲ - مقصود شریف آملی از ناموران نقطوی است . نگاه کنید ذیل شماره ۱۸ و ۳۰ .

۳ - مقصود دعوی نبوت اکبر پادشاه هند است .

۴ - چگونگی پیدایش دین الهی و دست داشتن نقطویان در پدید آوردن آن در تاریخهای دیگر هند که در قرنها دهم و باردهم نوشته شده و بنظر رسید دیده نمیشود . این خاموشی تاریخ نویسان آن زمان را محمد هاشم خان مخاطب به خان نظام الملکی در تاریخ منتخبالباب ( جلد اول ، صفحه ۱۹۷-۱۹۸ ) چنین شرح میدهد :

« عبدالقادر مؤلف تاریخ بداؤنی که مدتی از مقرابان خاوت و امام عرش آشیانی ( اکبر ) و فاضل مقرری بود ظاهراً در عقاید دینی بااتفاق دیگر فضلای آن عهد باشیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بیان شیخ مبارک که از مقرابان و خاصان عرش آشیانی گفته میشدن اختلاف بهم رسانده بود . لهذا در باره هردو برادر و جمی که از جمله پیش آورده های آنها بودند و نزد پادشاه قرب و راه حرف زدن داشتند بعضی مذکورات خلاف عقیده اسلام بزبان داده همچنان نسبت به بنده کان عرش آشیانی نیز در چندین مقدمات کلمات ناگفته و نا نوشته دور از عقل نوشته ... »

در نسخه دیگری از منتخبالباب که در پانویس صفحه های ۱۹۷-۱۹۸ آن کتاب آورده شده بجای آنچه در بالا آوردهم چنین آمده :

« شیخ عبدالقادر بداؤنی که امام محمد اکبر پادشاه گفته میشد در تاریخ بداؤنی تألیف خود مانده پانویس در صفحه ۳۴

۱۰ - نیز در متن **تاریخ ذیل عنوان «ذکر شعرای عصر اکبر شاهی»** (جلد سوم، صفحه ۲۰۵-۲۰۴) مینویسد:

«تشبیهی کاشی<sup>(۱)</sup> دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و درین ایام بازآمده و دعوت الحاده‌نیماید و مردم را بکیش بسخواهیها<sup>(۲)</sup> مینخواهد و بشیخ ابوالفضل خود را مجتهداند توسل جسته قصيدة بخلیفة الرهانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا بر نمیاندازید تا حق بمرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و رسالت بنام شیخ ابوالفضل نوشته بطور اهل فقط و حروف که مدار آن همه بريا و ترزیق<sup>(۳)</sup> و مناسبت عددیست و حکیم عین‌الملک<sup>(۴)</sup> عدد تشبیهی با ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست:

### ایات

یکی بر خود بیال ای خاک‌کورستان زشادابی که چون من کشته‌زان دست و خنجر در لحدداری  
\*\*\*\*\*

تو هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن جلوه قد می‌شناسم  
\*\*\*\*\*

دو دست این جهان و آن جهان پوج کچه در دست تست این پوج و آن پوج

چندین جا فقرات چند در حق محمد اکبر پادشاه نوشته که از آن صریح بوی تعصب و غرض نفسانی بهشام اهل خرد میرسد چنانچه بعد فوت او او مضمون تاریخ بداؤنی بفرض جنت مکانی جهانگیر پادشاه رسید و حکم مقید ساختن پسر او و تواریخ نهودن خانه فرمودند و باوجود از صحافان مظلکای (نوشه و تمهد) این معنی گرفتند که خرید و فروخت تاریخ بداؤنی ننمایند زیاده از همه بداؤنی در دارالخلافه نزد صحافان یافته می‌شود و از شهرت این غضب سلطان قاسم فرشته و شیخ نورالحق دهلوی مؤلف تاریخ زبده و غیره که سه مؤلف در شروع عهد جهانگیر هم‌عهد بوده‌اند اصلاً قلم بذکر این مقدمه آشنا نساخته‌اند امام‌سوز او را که سوای حق گوئی کار برضا چوئی میر و وزیر ندارد تجسس و تفحص بسیار آن‌چه از انتخاب تاریخ بداؤنی وغیره برآورده بطریق آنکه نقل کفر نهیباشد فقره چند بربان خامه صدق بیان میدهد .

۱ - نگاه کنید بهمین جزو ذیل شماره ۲۵. در طبقات اکبری (جلد دوم، صفحه ۵۰۴) مینویسد: «تشبیهی کاشی تجرد پیشه و بیقید است در ملازمت حضرت (اکبر) می‌گذرانید این شعر از وست ... »

۲ - در نسخه دیگر بسی خوانیها نوشته شده .

۳ - حکیم عین‌الملک چشم پزشک روزگار اکبر است و در جلد سوم تاریخ بداؤنی، صفحه ۲۳۰ شرح حال واشاره او آمده است .

و در وقت تحریر این عجاله رسالهٔ محمود باخوانی بحضور شیخ ابوالفضل بدست فقیر داد که این دیباچه آن بود:

بِاللَّهِ الْمُحَمَّدِ فِي كُلِّ فَعَالٍ أَسْتَعِينُ بِنَسْكِ الدِّيْنِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
وَجَدَ نِعْمَةً بِوُجُودِ كَلِيَّاتِهِ وَاظْهَرَ وَجُودَ الْكَلِيَّاتِ عَنْ نَفْسِهِ سَهْوَ بِهِمْ كُلِيَاً وَهُوَ يَعْلَمُ نَفْسَهِ  
وَلَا نَعْلَمُ نَفْسَنَا وَلَا هُوَ كَوْنٌ لَا كَائِنٌ إِلَّا بِهِ وَمَكَانٌ لَا يَكُونُ بِغَيْرِهِ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

سؤال، خلق که گفته میشود کدام است (؟)

جواب، آنکه خلق گفته میشود الله . خاک در دهنش که چهار (چهار) چاویده است  
ومدار ترزیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار  
بجانب عجمی مجتهدی طبائع ای کربلت ش به اینو خوشی صاحب مقام . باقی برین  
قياس . نمود بالله من الکفریات . «

۹۹ - نیز در منتخب التواریخ ذیل عنوان « ذکر شعرای عصر اکبر شاهی » (جلد سوم، صفحه ۲۰۶) مینویسد :

« علی اکبر (۱) نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص معهود میداند که در سنّه نهصد و نود موافق عدد شخص ظهور خواهد کرد: و سخنان محمود را می آرد لعنة الله علی كلها کافیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحك از آن [ او ] است که بزور اشباع موزون ساخته:

آخر نجم يحرنجم اخر نجا ماما مصدر  
و ظاهراً آخر عمر از شعر تویه کرده باشد . »

۱۳ - نیز در منتخب التواریخ ذیل عنوان « ذکر شعرای عصر اکبر شاهی » (جلد سوم، صفحه ۳۷۸ - ۳۷۹) مینویسد :

« و قویی نیشابوری خویش شهاب الدین احمد خان است اسمش محمد شریف است اما حیف است این نام شریف بر آن کثیف چه الحادش از هر کس که درین جزو زمان با آن اشتهر دارد زیاده بود و او نه از سخوانیان تنها و نه از صبا حیان تنهاست بلکه بین این

---

۱ - تخلص این سراینده در متن چاپی تاریخ بدآونی دیده نمیشود و از پژوهش حوال وی با شرح حال سراینده‌ای که پیش از این ذکر شده بهم پیوسته است .

هر دو طایفهٔ مغضوب‌الرب و ملعون‌الخلق بود و بادوار قایل و به تناسخ مایل بلکه عازم و جازم روزی در بینبر که بلده‌ایست در سرحد کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر آمد و تخته سنگ‌های هزار هزار منی افتاده دید و بحسرت گفت که آه این بیچاره‌ها منتظر‌اند که تا کی بقالب انسانی برآیند و با این همه اعتقاد رشت قصاید در منقبت ایمه طبیین رضوان‌الله علیهم اجمعین کفته مگر در اوایل حال بوده باشد . . . . . وفات شریف و قوعی سنه هزار و دو (۱۰۰۲) بود (۱) . . . . .

۱۳ - در تاریخ الفی ذیل عنوان «سال نهضت و هشتاد فسیم (۲) از رحلت خیر البشر م» چنین آمده (۳) :

«در ایران جمعی از اهالی انجدان (۴) و رستاق کاشان بمراد نامی که دعوی امامت میکرد اتفاق کردن و جمعی دیگر هم در آن نواحی بمتابع特 محمود فساخانی (۵) که دعوی نبوت میکرد و یکصد و پنجاه سال قبل از این فوت شد (۶) متهم شدند و شهریار ایران (شاه طهماسب) امیر خان موصلو حاکم همدان را از راه همدان بانجدان (۷) فرستاد و بدیع‌الزمان والد راقم حروف را بکاشان تعیین نمود و هر دو فوج بایلغار روان شدند و آن مسافت را که از یکصد و پنجاه گروه زیاده است در سه روز قطع کردن و جمیع آن مردم را بدست آورده و بدرگاه فرستادند (۸) و مراد که پسری در نهایت حسن و جمال بود در دولتخانه محبوس شد

۱ - ابوالفضل مبارکی در اکبرنامه (جلد سوم، قسمت دوم، صفحه ۶۵) مینویسد: «درین روز غرة خرداد ماه سال ۱۰۰۲ (۹) شریف و قوعی آنجهانی شد». و نیز خواجه نظام‌الدین احمد در طبقات اکبری (جلد دوم، صفحه ۵۰) شرح حال کوتاهی ازو نوشته و سال مرگ او را ۱۰۰۲ مینویسد.

۲ - شاید نهضت و هشتاد و دوم باشد زیرا پیش از این رویدادهای سال ۹۸۱ و پس از این دوباره رویدادهای سال ۹۸۳ یاد شده است.

۳ - آنچه در ذیل آورده شده در جلد هشتم روضة الصفائی ناصری جزو رویدادهای زمان شاه طهماسب (سال ۹۸۱) باورتنهای جزوی آمده و گمان میشود که نقل از تاریخ الفی شده باشد.

۴ - در متن «انجوان» نوشته شده ولی در روضة الصفائی ناصری «انجدان» آمده.

۵ - در روضة الصفائی ناصری «محمود پسخانی» نوشته شده.

۶ - پس محمود پسخانی در سال ۸۳۱ در گذشته است.

۷ - در روضة الصفائی ناصری مینویسد: «آنها را بدست آورده مقتول کردند».

و بدار بیک ولد فرج بار بیک<sup>(۱)</sup> ایشک آقاسی باشی بمحافظت مأمور شدند (شد<sup>(۲)</sup>) و جمعی کثیر از متابعائش بقتل رسیدند و اموال بسیار از آن جماعت واصل خزانه شد چه از تمامی ولایت سند و کیج و مکران تحف و هدايا برای ایشان فرستاده بودند و مجموع بجنمه بدست ... (۲) افتاد ... (۳)

**۹۴ - در عالم آرای عباسی جزو رویدادهای سال هفتم پادشاهی شاه عباس که**

برابر سال ۱۰۰۲ هجری است (جلد دوم، صفحه ۳۲۶ - ۳۲۳) مینویسد:

« ذکر دفع ضاله ملاحده که درین حال بتقویت شریعت بغير آء روی داد

از وقایع اینحال قتل درویش خسر و قزوینی و چند نفر از مریدان اوست که بالحاد اشتهر یافته بودند بیان اینحال برسبیل احوال آنکه درویش خسر از مردم فرومایه محله درب کوشک قزوین بود که آبا واجدادش بچاهخوئی و قمشی مشغول بوده‌اند مشارالیه ترک صنعت پدران کرده بکسوت قلندری و درویشی درآمد و مدت‌ها سیاحت نموده با جماعت نقطویان آمیزش کرده در آن شیوه بقدر استحضاری به مرسانیده بتوسعه هشرب اشتهر یافت و بقزوین آمده در گوشه مسجدی رحل اقام انداخت جمی درویشان کرد او میگرفتند و او دکان معرفت کشوده در آن معامله کرم بازار کشت علماء و محتسبان بر اطوار او انکار نموده از مسجد نشستن منع نمودند رفته رفته اطوار او بعرض شاه جنت مکان (شاه طهماسب) رسید نواب جنت مکانی او را طلب نموده از احوال او استفسار فرمودند شرایع اسلام و قواعد مذهب حق امامیه را در خدمت آن حضرت القاء نموده آنچه بر او اسناد میگردند منکر شد چون خلاف شرعی از او مشاهده نشده بود شاه جنت مکان رعایت ظاهر شرع کرده متعرض او نشده امر فرمودند که در مسجد مسکن نسازد و کوتاه خردان عوام را بخود راه

۱ - در روضه الصفا ناصری « دیدار بیک فرج زاد بیک » نوشته شده.

۲ - در نسخه اینجا دو واژه محو شده.

۳ - قاضی میراحمد منشی قمی در خلاصه التواریخ جزو رویدادهای سال ۹۸۱ بشرح از این پیشامد یاد کرده و نوشته است که مراد از اسمیلیان انجدان بود و در قائم کمره می‌نشست. در ذکر این پیشامد در خلاصه التواریخ سخنی از بروان محمود پسخانی و کشnar و دستگیری ایشان دیده نمیشود.

۴ - آنچه در ذیل از عالم آرای عباسی آورده شده در تاریخ خلد برین جزو رویداده‌هال سال هفتم پادشاهی شاه عباس نقل گردیده.

ندهد بعد از این واقعه مشارالیه جهت رفع مظنه بخدمت علماء ترد آغاز نموده فقهه میآموخت وروزهای جمعه بمسجد جامع میرفت و دیگر کسی را با او کاری نبود بعد از رحلت شاه جنت مکان بستور مسجدی را که در جنب خانه اش بود نشیمن ساخته سفره توکل گسترده بود جمعی بیدولتان و هرزه کاران ترک و تاجیک نزد او ترد آغاز نهادند و تازمان جلوس همایون اعلی چند سال در آن مسجد روزگار گذرانیده اسباب معیشت او درویشان که در خدمت او بودند بی تعب و تشویش همیا و آماده میشد و آن مسجد مجمع اورا برنمیتابفت در آن حوالی تکیه بنیاد کرده شروع در عمارت کرده و مردم آن محله از ترک و تاجیک اورا مدد کرده تکیه و باعچه در غایت نزاهت و خرمی ترتیب داده بآنجا نقل نموده و همه روزه الان اطعمه در مطبع او طبع میشد حضرت اعلی که اکثر اوقات در کوچه و محلات سین فرموده باطبقات خلائق آشنائی میکردن بسر وقت درویش رسیده با او صحبت داشتند و گاه گاه بتکیه اش تشریف حضور ارزانی میداشتند و بهجهت آنکه عقیده اورا فهمیده بر اطوار او آشنا گردند با وسخنان ارباب سلوک تنطق فرموده شیوه خدا شناسی خود را بروش درویشان در نظر او جلوه میدادند و او از غایت ملاحظه و احتیاط سرشته دکانداری و زهد فروشی را از دست نداده بحرفی که خلاف شرع باشد متنطق نمیشد اما جمعی از درویشان که در تکیه او راه داشتند خصوصاً استاد یوسفی ترکش دوز و درویش کوچک قلندر دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند میگفتند و بی ملاحظه و محابا اظهار عقیده فاسدۀ درویش خسرو با آن حضرت میکردن والحاد آن طبقه بی اشتباه در آئینه خاطر شاه عالیجاه پرتو ظهور انداخته دفع آن جماعت جهت اجراء رسوم شرع انور بر ذمت همت پادشاه شریعت پرور لازم شد در وقتی که متوجه سفر لرستان بودند بگرفتن درویش خسرو و اتباع او اهر کردن و جماعت تاجی بیوک بدان خدمت مأمور کشته همه را در قید سلاسل کشیدند و العیاذ بالله چون درین سال منجمان القاء کردن که آثار کواكب و قراتات علوی و سفلی دلالت بر افقاء و اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبات آفتاب که مخصوص سلاطین است میکند و محتمل است که در بلاد ایران باشد و از زایجه طالع همایون استخراج نموده بودند که تربیع نحسین در خانه طالع واقع شده اختر طالع در حضیض زوال و وبال است و مولانا جلال الدین محمد منجم یزدی که درین فن شریف سرآمد زمان و در استدللات احکام نجومی مقدم اقرانست آن نحوست را بدین تدبیر دفع

نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تأثیر قران و تربیع نحسین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده شخصی از مجرمان را که قتل برو واجب شده باشد پیادشاهی منسوب سازند و در آن سه روز سپاهی ورعیت مطیع فرمان او باشند که ما صدق امر پادشاهی ازو ب فعل آید و بعد از سه روز آن مجرم را بشجنه نحس اکبر قران و جلال حادنه دوران سپارند که بقتلش پردازد همگنان این رای را صایب شمرده قرعه اختیار بنام استاد یوسفی ترکش دوز افتاد که در شیوه الحاد از رفقا پایی پیشتر که مینهاد بنا بر آن از زمرة ملاحده مذکور یوسفی هزبور را باردو آورده حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع فرموده اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرموده تاج شاهی بر سرش نهاده اثواب فاخره در او پوشیدند و در روز کوچ بر استر بر دعی بازین ولکام هر صع سوار کرده اعلام پادشاهی را بر سرش افراحتند و جمیع امراء و مقربان و اهل خدمت بالشکر و قشون با آئین مقرر در ملازمتمنش کمر بسته بمنزل میرسانیدند و در دیوانخانه همایون فرود آورده اطعمه و اشربه میکشیدند و شب قورچیان عظام و عساکر منصوره یکشیک قیام مینمودند و آن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه روز را بفراغت گذرانید آری (صراع) سلطنت کر همه یک لحظه بود مغتنم است و حضرت اعلی در آن سه روز با دو سه نفر جلودار و خدمتگار یکه سوار گردیده اصلاً بتمشیت امور سلطنت نمیپرداختند مولانا یوسفی در سر سواری جناب مولانا جلال هنجم را دیده باو گفته بود ای حضرت ملاچه بخون ما کمر بسته یکی از ظرف با جناب مولانا خوش طبیعی نموده بود که یکی از آثار و علامات پادشاهی اجراء حکم است و تا غایت هیچ حکمی ازین پادشاه مصنوع صادر نگشته چون شما را ساعی قتل خود میداند اگر پیشتر از آنکه او بقتل رسد بقتل شما فرمان دهد بجهة تحقق امر پادشاهی ناگزیر است که بامضاء رسد شمارا در این دو سه روزه احتیاط تمام لازمست جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم دست داده در آن سه روز بتفرقه خاطر گذرانید حکیم رکناء کاشی قطعه درین باب گفته بود هر قوم گشت (بیت)

هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد	شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت
دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد	فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دهی که حکم توائش پادشاه ایران کرد	جهانیان همه رفتند پیش او بسجود

نکرد سجده آدم بحکم حق شیطان ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد (۱) و فی الواقع یوسفی بسیار شیطان صفت واقع شده کلام شیاطین الان بر صادق و از قیافه و ترکیبیش شیطنت ظاهر بود مجملاً بعد از سه روز از لباس مستعار حیات عربیان کشته از تخت بر تخته افتاد بعد از واقعه مذکور حضرت اعلی مجدداً بر مسند فرماندهی جلوس فرمودند و باعتقاد ظاهر بینان عالم صورت اثر آن وبال بدین تدبیر مندفع گردید اما در نظر خلوت کزینان عالم معنی و آگاه دلان علوم باطن جلوه ظهور داشت که دفع اینکونه وبال جز اقبال بیهمال شهریار نیست (شعر)

کسی را که ایزد بود یاورش همیشه درخشان بود اخترش

دویش کوچک قلندر که همیشه دعویهای بزرگ کردی قریاک بلندی انداخته سر بخرقه فرو برد بحارسان خود گفته بود که رقتیم تادوره دیگر بیائیم (صراع) رفت و رفت و رفت و رفت آنست که رفت و بعد از معاودت ازلستان جناب درویش خسرو را حاضر ساخته علماء را جمع نموده بتفحص حال او پرداختند خمهاش شراب در تکیه اش یافت شد بهظور پیوست که از وسعت مشرب و بد اعتقادی رسوم شرع را منظور نمیدارد و نقطوی بودن او از غایت اشتئار در محکمه باطن هبارک اشرف درجه ثبوت یافته بود جهت ترویج شریعت غراء حکم بقتلش فرموده از جهاز شتر بحق آویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند مولانا سلیمان طبیب ساوجی شهرت داشت که از آن طایفه و اعلم آن طبقه بود او را نیز گرفته آوردند نواب اشرف مهم او را بصلاح علماء حواله کردند علماء بظاهر شرع عمل نموده بجهت دغدغه اضلال جاهلان محله بحبس قراردادند چند روزی محبوس بود تا آن که بندگان اشرف از رسوخ اعتقاد و شریعت پروری قتل اورا راحچ دانسته بیاران ملحق گردید دیگری از کبار آن طایفه میر سید احمد کاشی بود که بسیاری از نادانان تبه روزگار را

- ۱ - در تذکرة نصر آبادی (ذیل حکیم رکنای کاشانی، صفحه ۲۱۷) چنین آمده :  
 « چون قرانی در طالع شاه عباس ماضی بود و یوسفی ترکش دوز را که ملحد کشتنی بود در ساعت قران پخت نشاندند و امرا سجدة او کردند و بعد از آن او را قصاص کردند در آن باب گوید :  
 شها توئی که در اسلام تبغ خونخوارت هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد  
 جهانیان هم رفتند پیش او بسجود دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد  
 ولی بحکم تو آدم سجود شیطان نکرد سجده آدم با مر حق شیطان »

در تیه ضلالت انداخته بود پادشاه صفت نژاد پاک اعتقاد در نصر آباد کاشان او را بدست مبارک خود شمشیر زده دو پاره عدل کر دند در میان کتب اورساله ها که در علم نقطه نوشته شده بود ظاهر شد که آن طائفه بمذهب حکما عالم را قدیم شمرده اند و اصلاً اعتقاد بحشر اجساد و قیامت ندارند و مكافات حسن و قبح اعمال را در عافیت و مذلت دنیا قرار داده بهشت و دوزخ همان را می شمارند نعوذ بالله از این اعتقادات فاسده درویش کمال افیلیدی<sup>(۱)</sup> و درویش بریانی<sup>(۲)</sup> را که نیز مقتدای فوجی از آن طبقه بودند با سه چهار نفر مرید که با او در صفاها می بودند در راه خراسان برآمد فرستادند از اصطبهانات فارس نیز چند نفر را که اعلم این طبقه بودند آورده بیاران ملحق ساختند و همچنین بر هر کس مظنة الحاد بود ابقاء نرفت از اتراء نیز بودا دق بیک دین اغلی استاجلو نایع این طبقه و مرید درویش خسرو بود بقتل رسید و در این مرابت ظاهر شد که در ممالک محروسه این طبقه بسیار شده بوده اند و در اضلال هیکوشیدنداز واردین دیار هند هسموون شد که شیخ ابوالفضل ولد شیخ مبارک که از ارباب فضل و استعداد ولایت هند و در ملازمت پادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه تقرب و اعتبار تمام یافته بود این مذهب داشت و او پادشاه را بكلمات واهیه و سیع المشرب ساخته از جاده شریعت منحرف ساخته بود منشوری که باسم سید میر احمد کاشی انشاء نموده فرستاده بود در میان رساله های او ظاهر شد دلالت بر این معنی نمود العلم عند الله و هو عالم بحقایق الامور شریف آملی که جامع کمالات و حامل مقارات همزخرفه و از اکابر این طایفه بود از بیم حضرت فقهای عصر فرار نموده بهند رفت و حضرت پادشاه و امراء و اعیان ایشان تعظیم و تکریم بسیار با نموده بیک مریدانه سلوک میکر دند<sup>(۳)</sup> القصه از سیاست این جماعت اگر کسی ازین طبقه بود ازین دیار بیرون رفت یا در گوشة خمول خزیده خود را بی نام و نشان ساخت و در ایران شیوه تنسخ منسوخ گشت<sup>(۴)</sup>.

۱ - در خلدبرین « درویش کمال صفاها نی» نوشته شده.

۲ - در روضه الصفا ناصری « تراپی » بجای « بریانی » دیده میشود و در دستان المذاهب نیز از کمال و تراب ذکر شده که شاه عباس ایشان را در راه خراسان کشت.

۳ - شریف آملی پیش از این پیش آمد بهند رفته بود ( نکاه کنید به شیاره های ۹ و ۱۸ و ۳۰ از متنها همین جزو).

۴ - از این پیش آمد در فارسname ناصری جزو رویداده های سال هزار و بیک ذکری شده و آن خلاصه ای از متن عالم آرا است.

## ۱۵ - در تاریخ جلال هنجم یزدی ذیل عنوان «اما ذکر وقایع سال یکهزار و بیک» آمده است :

و هم در این ایام نواب کلب آستان علی (شاه عباس) مکرر بخانه درویش خسرو میرفت چون او بالحاد مشهور بود غرض نواب کلب آستان علی ازین رفتن این بود که بلفظ دربار خود فرمودند بخاصل خود که این مرد بالحاد شهرت تمام دارد و مکرر اورا گرفته و چون الحادش ثابت نشده و رها داده اند غرض من اینست که اگر این شهرت غلط است او را از تهمت خلاص کنم و اگر راست است در دفعش تکوشم و باین نواب روزی مند گردم و کتابهای باطل ایشان را بست آورم و تمام راشویم این جمع از عقل دور بتصور آنکه کلب آستان علی از ایشانست راز خود را افشا کردن و التماس نمودند که این جماعت از علماء و فضلا و مشائخی که در هیانند چون برآه باطل رفته اند بکشند و بجهت نوکر و ملازم اند بشه نفرمایند که قریب پنجاه هزار مرد جنگی فدوی که تمام خط بما داده اند و باطاعت ما د آمده اند حاضرسازیم و عالم بگیریم حکمت کلب آستان علی تقاضای آن نمود که چند روزی تغافل کنند چه شاید که کتابهای ایشان بست در آید مقارن این حال آثار عصیان و مخالفت شاهوردی خان لر عباسی شیوعی بیدا کرد و بتحقیق پیوست که او بارویه شومیه طرح دوستی نداخته وابواب آمد و شد گشوده و مذکور شد که جمعی از رومیان پیش او بوده اند و هذکور میساخته ند که تر پیش میباید افتاد آه بالشکر مستعد برداشته بقزوین رویم و قلعه بسازیم و بجا یزد آن الکاء سیلاخور و وروگرد و جایلیق بتودهیم چون این خبر شیوعی پیدا کرد و بتحقیق پیوست روز پنجم شنبه بیست و سیم شوال<sup>(۱)</sup> متوجه لرستان شدند از ره همدان چون بحوالی خرقان رسیدند کوچک نامی از جانب درویش خسرو هلاحد آمده اظهار هیبت نمود عرضه<sup>(۲)</sup> درویش آورد کلب آستان علی جهت اطمینان خاطر آن جمع مبلغ بنج تومان و خلعتی بجهت درویش خسرو فرستادند و متعاقب آن امارت پناه هلک سلطان علی جارچی باشی را بگرفتن آن جمع فرستادند، ستاره ای درین ایام پدید آمد که منتج تغییر و تبدیل پادشاه عصر بود مقارن این حال یوسفی ترکش دوز و برادرش در الحاد

۱ - در نسخه خطی کتابخانه ملی تهران «شبان» بجای «شوال» آمده است.

۲ - شاید «عربضه» باشد.

تصانیف داشتند آورند رای این پیر غلام جلال منجم در علاج آن ستاره بدان قرار گرفت که شخصی را پادشاه میباشد کرد چون چند روزی پادشاه باشد او را کشت تا اثر آن ستاره ظاهر شده باشد و کار خود را کرده باشد بناء علیه یوسفی را در پنجشنبه هفتم ذیقعده پادشاه ساخته و کلب آستان علی را از پادشاهی معزول کردانیدیم و رکن الدین مسعود بدین هضمون قطعه کفته قطعه :

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت  
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود  
نکرد سجدۀ آدم بحکم حق شیطان کرد  
هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد  
دھی که حکم توانش پادشاه ایران کرد  
ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد  
و در یکشنبه دهم همین ماه یوسفی ترکش دوز را بطالعی که مقتصی بود بقتل آوردیم و شاه  
دین پناه بطالع مسعود بتحت سلطنت نشست و من بعد هر چه تفحص و تجسس این ستاره کردند  
بنظر نیامد . . . . .

**۱۶ - در روضة الصفا ناصري ( جلد هشتم ، جزو رویداده های پادشاهی شاه عباس ) آمده :**

« ذکر حال بعضی از صاحبان مذهب باطله نقویه که درین سال صدور یافته و  
قلم و قمع رؤسای این طایفه ضاله مضله بحکم شاه عباس صفوی موسوی الحسینی  
پوشیده ماناد که از مذاهیب باطله قدیم یکی مذهب تناصح است که در هندوان و جمعی  
از پیروان شاکمونی داشته و غیر آنها نیز بعضی طوایف و طبقات در هر وقتی آن مذهب را خوش  
کرده اند و آنرا اصول و افغان و شعب مختلفه است و ابطال آن در کمال ظهور است و اصل  
آن این است که تناصیخه کویند نقوس ناقصه انسانی در ابدان انسانیه متعددند و از بدنی  
بیندی نقل و تحويل مینمایند تا کامل شوند و قطع تعلق از بدنها نمایند و آنرا نسخ کویند  
و جماعتی که تجویز نقل بین حیوانات هم کنند آنرا فسخ کویند و بعضی که نقل به نبات را  
نیز جایز دانند آن مرتبه را فسخ کویند و طایفه ای که نقل انسان را بجمادات قائلند  
این مقام را رسخ خواندند. مجمل مذهب این طایفه این است که اگر آدمی کامل نشود  
روح او بعد از فوت او بین حیوانات میروند تا به نباتات و جمادات دور میزند و جهنم عبارت

از این تنزلات است و اگر کامل شود بافلاک و انجام ترقی می‌کند و بقای جاودائی حاصل مینماید چه این کواکب نیز آدمی بوده‌اند و بریاضات مثل از هر و مشتری شده‌اندالحاصل محمود نامی از اهل گیلان درین مذهب تصرفات کرد و اصطلاحات تازه استعمال نمود از جمله خاک را نقطه میخواند و پیروان اورا نقطویه لقب کردند و او می‌کفت کل حیوانات و نباتات و جمادات که من می‌بینم میدانم که در نشأة انسانی چه بوده‌اند و در این جنم باین صورت شده‌اند از جمله‌گفته که سک در نشأة انسانی ترکی بوده شمشیریند که شمشیر او دم او شده بالفعل ترکی هیفهمد که تا گویند چنچ بیرون می‌رود و مرغابی و غاز مردمان و سواسی دست و روی شوی بوده‌اند الا ان هم که درین سخنان داشت و روز از آب جدا نمی‌شوند واژین مقوله سخنان موهم بسیار گفته<sup>(۱)</sup> در زمان شاه طهماسب صفوی امرسیاست شرعی بسیار قوت داشت و او از هبتدعان جاهم و مخترغان ساهم انتقام می‌کشید چنان‌که در عهد او چند کس از قلندران نادان باو نسبت مهدویت دادند بعد از نصیحت و موعظه و تحقیق چون فایده نداد بقدر سی چهل کس از آن طایفة غالیه ضاله بکشت<sup>(۲)</sup> و چون زمان او در گذشت در ایام اسماعیل هیرزا که قزلباشیه بجز نفاق و شقاق و خود سری کاری نداشتند این ملت قوت کرفت چه خسرو نامی قزوینی از محله در کوشک که پدرانش چاه کن بودند ترک شغل پدر کرده بلباس قلندری ملبس شد.<sup>(۳).....</sup>

## ۱۷ - در بهاء التواریخ ذیل عنوان « درقتل ملاحده لعنهم الله علییحده » آمده :

۱ - گمان می‌شود که این سخنان را از دستان المذاهب گرفته باشد.

۲ - در عالم آرای عباسی ( جلد اول ، صفحه ۹۰ ) ذیل عنوان « نادر و قایع و سوانح غریبه که در زمان دولت خاقانی باقتضای آسمانی روی داده » مینویسد :

« در شهر اتنی و سین و تسممه جمعی قلندران بیسر و با ولوتیان قلندر نما لوهای بنگیانه بکار برده در بیلاق سورلق ( سورتنق ) سلطانیه بنظر انور شاه جنت مکان در لباس عقیدت و حسن اعتقاد بد اعتقادی خود را بمنصه ظهور آورده استاد مهدویت با آن حضرت کردند هر چند آن حضرت خواستند که بدلایل قاطعه ایشان را ازین عقیده فاسدہ بازآورند رجوع نکرده مبالغه بسرحد افراط رسانیدند و منجر بدان شد که پادشاه دیندار شریعت یزور در مقام سیاست آن گروه بد اعتقاد در آمده سر یکیک را فراشان بضرب تھاق کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگری بهمان کلمات لاطایل زبان گشوده از آن عقیده فاسدہ رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران بنگی بدینجهت سیاست یافتند . »

۳ - آنچه پس از این در روضه الصفا ناصری آمده همانست که از عالم آرای عباسی آورده شد .

« سابقاً در بیان ادیان صریح البطلان مذهب شیداییان معلوم شد که عناصر اربعه را واجب الوجود میدانند و نفس را باقی موجود و در مراتب معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی در تزول و صعود و محمود پسیخانی گیلانی از ایشان بود گاهی از ازمنه در بعضی امکنه باقتضای اوضاع و اسباب ارضی و سماوی اهل هر ملت را ضعف و قوت طاری میشود از جمله در این اوقات که فساد و عناد در اشتداد بود ارباب الحاد استقلال و استبداد یافتد و مانند کرم شب تاب ظاهر گشته اساطیر اولین و اباطیل اقدمین را برای طایعین و تابعین جلوه دادند جمعی بیحد و مر در هر ملک و کشور در وادی ضلالت پی‌سپر شدند... درویش خسر و از محله درب کوشک قزوین از چاهجویان (چاهخویان) چاهجو شد و بکسوت قلندری سیاحت و در بدی داشت و مذهب شیداییان و نقویان یافت از رؤسای آن مذهب و بحالات مشرب مشهور شد...<sup>(۱)</sup> »

#### ۱۸ - در هـ آثار الاصـرـا (جلد سوم، صفحه ۲۸۵) (آمده:

« میر شریف آملی<sup>(۲)</sup> مسas عملی<sup>(۳)</sup> داشت و کتب درسیه متداوله در ایران دیار گذرا نیست. تصوف و حقایق بسیار ورزیده و الحاد وزندقه را بدان خلط داده دعوی همه اوست میکرد و همه را الله ییگفت. چون در زمان عرش آشیانی (اکبر) وارد هندوستان گردید صلح کل و وسعت مشرب را روز بازار دید هزاج پادشاه وقت مصروف آنکه سلطنت ظلال ربویست است فیض را خاصه گروهی نباید داشت بل خلاف مختلف المشارب متلون الاحوال را از آن بهره مند باید ساخت دگر گونگی کیش خلل انداز آن نباشد. میر برهمنوی شوق و قائد تمنا بتقبیل پیشگاه خلافت (اکبر) مقصود یاب گشته بتجویز منصب وجا گیر مطرح انتظار عواطف سلطانی شد. در دبستان<sup>(۴)</sup> مویدی<sup>(۵)</sup> آورده که میر در منزل دیبالپور

۱ - آنچه پس از این در بیان التواریخ آمده بازگشت نوشتة عالم آرای عباسی است و این بهره که از آن آورده شد تنها از این نظر که در آن محمود پسیخانی از شیداییان یاد شده و نیز از این جهت که نام او درست نوشته شده سزاوار ذکر است. برای آگاهی بیشتر از شیداییان نگاه کنید به دبستان المذاهب، نظر دوازدهم از تعلیم نخست.

۲ - نگاه کنید بشماره های ۲ و ۳۰ از متنهای همین جزو.

۳ - در نسخه ای « علمی » بجای « عملی » نوشته شده.

۴ - مقصود دبستان المذاهب است.

۵ - در نسخه مویدی بجای مویدی نوشته شده.

بملازمه عرش آشیانی رسید و علانية از طرف محمود بساخوانی با علماء بحث کرده الزامها داد. چون با حکما درافتاد پیش با خورد<sup>(۱)</sup> عاطفت عامه اکبری نظر عنایت ازاو نیز بر نگرفته متفقند احوالش گردید. واز این منزل دیبالپور ظاهر میشود که همان مقامات دیبالپور مالوه است که در سال بیست و دوم سنّه (۹۸) نهصد و هشتاد و چهار هجری بهجهت مصالح ملکی روزی چند آن سر زمین مخیم عساکر پادشاهی بود.

هر چند در اکبر نامه تاریخ ملازمه میر بنظر مؤلف این اوراق نرسیده اما تاریخ تفویض خدھات بمیر مثبت است. اما تباین بین دلار بدانچه سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی نوشته است که چون در سنّه (۱۰۰۲) هزار و دوم هجری سال هفتم جلوس شاه عباس هاضی ارباب تمجیم اتفاق کردند که آثار قران کوا کتابعلوی و سفلی برافنا و انعدام شخصی بلند مرتبه از سلاطین روزگار دلالت دارد و آن بطن غالب متحمل ایران زمین است. زایچه طالع شاهی (که استخراج نمودند تربیع نخستین [تحسین(۲)] درخانه طالع واقع شده لهذا مولانا جلال الدین محمد تبریزی<sup>(۲)</sup> (که در آن فن سرآمد وقت بود) در دفع آن تدبیری برانگیخت که دردو سه روز (که معظم تأثیر قران است) شاه خود را از فرمانروایی خلع نموده واجب القتلی را بسلطنت بردارد و در آن مدت جمیع شریف و وضع مطیع حکم او باشند که تاصدق (ما صدق(۳)) امر پادشاهی ازو بفعل آید و بعد از سه روز اورا رهگرای فنا سازند. همکنان این رای را صایب شمرده قرعه اختیار بنام یوسف ترکمن دوز افتاد (که از زمرة ملاحده و اتباع درویش خسرو قزوینی بود و در شیوه الحاد از رفقا پاییشترک مینهاد). شاه خود را از فرمانروائی خلع نموده تاج شاهی برسرش نهاد و در رکوب و تزول امرا و مقربان باگین مقرر در ملازمش کمر خدمت بسته مراسم اطاعت بجا هیاوردند. آن ملحد بحکم «ع»

سلطنت گر همه یك روز بود مقتنم است

سه روز را بفراغت گذرانیده از لباس مستعار حیات عربیان گردید و پس ازین در این سال بر هر که مظنه الحاد بود بقتل رسید. درویش خسرو (که نیا کانش بکسب

۱ - این جمله «چون با حکما درافتاد پیش با خورد» در دبستان المذاهب نیامده.

۲ - تبریزی غلط است و بزدی درست است.

چاه کنی اشتغال داشتند و او بکسوت قلندری درآمده با جماعت نقطویان آمیزش کرده سرغنه (۱) آنها گشت ) با آن ( که از نهایت احتیاط حرفی بیجا کسی ازو نشنیده بود ) به محض اشتئار نقطویت بحلق آویختند و میرسید احمدکاشی را ( که بسیاری از این ضلالت پژوهان بدو گرویده بودند ) شاه خود بشمشیر دو پاره عدل نمود . از کتب او رساله ها در علم نقطه برآمد و منتشری ( که شیخ ابوالفضل از جانب عرش آشیانی بنام او انشا نموده بود ) در آن رسائل ظاهر شد و میر شریف آملی ( که شاعر تازه گوی شیرین کلام است وازا کابراین طایفه بود ) از مشاهده این واقعه از استراباد فرار نموده روانه هندگردید اتهی . بر هتفحصان کلام ظاهر است که این اختلافه تاریخ ( که در صدور گذشت ) صورت تطابق بهیچوجه ندارد مگر روایت عالم آرا میمول بر مسلمجه داشته شود . آمدن میر بهمند پیش از ملیحد کشی ایران باشد و انتساب شاعری بدو در نسخه ذیگر دیده نشد (۲) و شعری از وی بگوش نخورد . چون در سال سی ام سنّه (۹۹۳) نهصد و نود و سه میرزا محمد حکیم برادر علائی عرش آشیانی ( که بمربانی کابل سرخودسری هیافراشت ) باجل طبیعی در گذشت و آن ولایت ضمیمه ممالک محروسه گشت میر بمنصب امینی و صدارت آن صوبه سربلندی یافت و در سال سی و ششم دستوری بتنگ و بهار شد و بچهار خدمت آنجا بلند پایگی گرفت خلیفگی و امینی و صدارت و قضا و در سال چهل و سیوم اجیر باقطعه میر قرار گرفت و هوهان ( که پر گنه (۳) ایست متصل لکهنو ) تیول مقرری او بود . در محاصره اسرخاندیس (۴) از مجال جا گیر بر کاب پادشاهی شناقته هورد تحسین شد . گویند آخر ها پیاپی سه هزاری برآمده بود که کار کنان قضا طوهار اهلش بدست اجل سپردهند و در قصبه هوهان مدفون گشت گویند دفتر و سر رشته کاغذ در سرکارش نبود نام سوار و بیاده ملازم خود را فهرس کرده نگاه میداشت و شش ماه علوفة هر کس در خریطه نموده بخانه او میفرستاد .

- ۱ - سرغنه بر وزن ارجنه بمعنی بزرگ و عظیم و بی هتا باشد ( برهان قاطع ) .
- ۲ - نقی الدین اوحدی در عرفات عاشقین او را شاعر دانسته و از شعرهای او آورده ( نگاه کنید بشماره ۳۰ از منتهای همین جزوه ) .
- ۳ - پر گنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند ( برهان قاطع ) .
- ۴ - در نسخه « آسیر از محل خاندیس » بجای « اسرخاندیس » آمده است .

مخفى نماند که نقطويه (که امنا و محموديه نيز نامند) تابع و پير و محمود نامي باخوانی اند و باخوان ديهی است از گیلان. او در سنه (۸۰۰) هشتصد هجری ظهور نموده. عالم و متورع بود. او را رسایل و نسخ است. گويند چون جسد [محمد] کاملتر شد از آن محمود سر برزد. نیعمت<sup>(۱)</sup> مقامآ محمود آ از آن آکری دهد و او از نقطه خاک مراد دارد و مبداء اول داند و ایجاد دیگر عناصر از او برشمارد و افلاک را بیرون از عناصر پندارد و بتجرد نفس ناطقه نگراید و بر جم و تنساخ قابل باشد و این طایفه مجرد را واحد و متأهل را امين میخوانند و سلام ایشان الله بود و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند و گوید دین محمد منسخ شد. دین<sup>(۲)</sup> [دین] محمود است. در ممالک ایران این قوم بسیار بهم رسیده بودند. چون شاه عباس هاضی صفوی اکثری ازین شرذمه ضاله را بقتل آورد و در هر شهر بهر که کمان این اعتقاد بود بخاک هلاک افکند بیشتری جلای وطن گزیده باطراف وجواب منتشر شدند و کمتری (که دل نهاد توطن بودند) در اخفا و استئار کوشیدند.

۱۹ - نيز در مآثر الاصوا (جلد دوم، ذيل عنوان «سلطان خواجه نقطبندی»)<sup>(۳)</sup> آمده:  
 در دستان<sup>(۴)</sup> آورده که در سنه (۱۰۰۰) هزارم الهیان بعرش آشیانی گفتند که هزار سال هجری تمام شده الحال بحجه قاطع مثل شاه اسماعیل صفوی اعادی را از میان باید برداشت پادشاه جواب داد که من بمروت مبعوثم همیاید این آئین بخواسته مردم روایی گرد نه بجبر و تکلیف و بیم تیغ بدین الهی در آیند و میر شریف آملی از رسائل محمود باخوانی مستشهد آورد که در سنه (۹۹۰) نهصد و نود رافع دین حق شخصی باشد و از آن شخص باکبر تعییر نموده که نهصد و نود است و حکیم فیروز این رباعی ناصر خسرو خواند:  
 در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا آیند کواكب ز جواب یکجا  
 در سال اسد ماه اسد روز اسد از پرده برون خرامد آن شیر خدا  
 و گفت چون ناصر را در واقعه دیدم گفتم که شیر خدا کیست گفت جلال الدین محمد اکبر

۱ - در متن مآثر الاصوا «یعنیک» بجای «نیعمت» چاپ شده.

۲ - در مآثر الاصوا ذیل این عنوان چگونگی ییدایش دین الهی بشرح نوشته شده.

۳ - مقصود دستان الناھب است.

و خواجه هولانای شیرازی جفردان از مکه رساله‌ای از بعضی شرف‌آورده باین هضمون که بمقتضای احادیث صحیحه هفت هزار سال مدت ایام دنبیا سپری شده الحال وقت ظهور  
مهدی موعود است...» (۱)

۴۰ - نیز در *مآثر الامری* (جلد دوم، صفحه ۶۱۸-۶۱۹، ذیل عنوان «عالی فهامی شیخ ابوالفضل») آمده:

«تکفیر شیخ (شیخ ابوالفضل پسر شیخ مبارک) زبانزد خواص و عوام است برخی  
بکیش بر همن بیغاره زند و بعضی آقتاب پرست گویند و جو قی دهریه خوانند آنکه غایت تقریط  
بکاربرد بالحاد و زندقه نسبت دهد و دیگری که انصاف میورزد چون مقلدان متصوفه (که  
بد نام کننده نیکو نامی چندانند) بصلاح کل و وسعت مشرب و ادعای همه اوست و خالع ریقه  
بشریت والتزام طریقه اباحت منسوب میکند. صاحب عالم آرای عباسی گوید که شیخ ابوالفضل  
نقاطی بود چنانچه منشورهایی { که بمیر سید احمد کاشی [ که ازاکابر این طایفه و صاحب  
رساله‌ها در علم نقطه است و در سال (۱۰۰۲) هزار و دو هجری (که در ایران هلیحد کشی  
واقع شد) شاه عباس میر را بدست خود بقتل آورد ] انشاء نموده فرستاده بود } دلالت برین  
معنی دارد و علم نقطه الحاد وزندقه واباحت و توسعی مشرب است و مثل حکما بقدم عالم  
کرونده و انسکار حشر و قیامت نمایند و مكافات حسن و قبیح اعمال و جنت و نار در عاقیت  
ومذلت دنیا قرار دهنده العیاذ بالله .»

۴۱ - تقی الدین محمد کاشی در تذکرة خلاصة الاشعار و زبدۃ الافکار در میان  
شعرهایی که از میرزا ابوطالب کاشانی متخلص بهسخی نقل کرده این قطعه‌را نیز ازوی آورده:

«تاریخ قتل سید مر (میر) احمد نقطه

سر خیل اهل اضلال میر احمد مصلح آنک	شد منکر رسالت از کفر و از ضلالت
از منکران احمد از پیروان محمود	چون او سگی تزاده از مادر شقاوت
چون زد قضا دو نیمش از تیغ شاه عباس	کش باد روز محشر از مصطفی شفاعت
از لوث هستی او شد چون جنان جهان پاک	صدر جهنم از وی گردید پر نجاست
چون منکر رسالت بود آن شقی از آن رو	تاریخ قتل آن سک شد منکر رسالت »

۱۰۰۱

۱ - کمان میشود که نویسنده *مآثر الامری* این سخنان را از منتخب التواریخ بدآونی آورده باشد  
نه از دستان (نگاه کنید بشماره ۹ از منتهای همین جزو).

۳۲ - نیز در تذکرة خلاصه الاشعار جزو سرایندگان کاشان مینویسد:  
 «مولانا هوحدالدین فهمی از شعرای قرار داده دارالمؤمنین (کاشان) است  
 مردیست بحسن فهم و درستی سلیقه موصوف و بشعر شناسی و دریافت نکات شاعری در میان  
 اقران و امثال معروف ... لیکن بواسطه آنکه در علوم متداوله چندان کاری نکرده گاهی  
 از منهج صواب منحرف میشود و باندک علمی اعتقاد بدیگران پیدا میکند ولهذا بعضی اوقات  
 به تبع روش کج اهل نقطه علیهم لعاین الله ابدآ متهم بود و از آن مهر طعن بسیار از مردم  
 و ابناء جنس خود میشنود و نیز تواند بود که بسبب وسعت مشربی که این طایفه را میباشد  
 یا جهت اطلاع بر مزخرفات و ترهات اهل ضلال تزدهر آن طاغیان دم از ثبات قدم و رسوخ  
 اعتقاد زده باشد و الله اعلم بما فی الصدور علی ای حال درین هدت اقوالش مربوط و افعالش  
 هضبوط است و بملازمت و منادت سیادت پناه امیر عز الدین مطهر<sup>(۱)</sup> که مقتدای اولاد  
 و امجاد سید الابرار است واز سایر سادات و اشراف کاشان بسبب ارث بمزید علو قدر  
 وزیادتی رفعت شان ممتاز و مستتنا اوقات هیکذرا ن و در ظل حمایت آن جناب مرفه و معزز  
 روزگار<sup>(۲)</sup> بپایان میرساند و مصدق این معنی آنکه مکرراً در صحبت این قدوة سادات<sup>(۳)</sup>  
 بشرف زیارت عتبات عالیات علی ساکنها السلام مشرف شد و بکرات شرایط زیارت حضرت  
 ایمه صلوات الله علیهم اجمعین بجهای آورد و درین اوقات که از آن سفر هبارک مراجعت  
 نموده همان روزگار را بملازمت و مصاحبیت این نیر اوچ اقبال هیفرساید و طریق و مشرب  
 لوندی را ازدست نمیدهد و کم بشغل شاعری میپردازد و اگر نه درطبع و سلیقه اش قصوری  
 نیست و در شاعری از اقران خود و انبیماند مجملأً بواسطه کاهلی طبیعت و تفريح خاطر و  
 هر عبات (مرغبات<sup>(۴)</sup>) آن و بسبب کمال و هیل بصحبت لوندان و تجرع مدام و مداومت  
 برآن که شب مدهوش دروز هیخمورست دماغ فکرش نمانده و اگر نه دل بسیاری از شاعرا را  
 از شعر گفتن سرد میساخت انشاء الله چنانکه بپیامن زیارت ایمه هدی صلوات الله علیهم  
 از اعتقادات فاسد و تبع سبیل زنادقه برگشت ازین طور نیز بازایستد و بدلالت هادی دین  
 قویم و هدایت دلیل و یهودی هن یشاء الى صراط مستقیم بشرف توبه و انبات سرافراز گردد.....

۱ - در نسخه شماره ۹۸۲ «سلطان السادات امیر عز الدین مطهر» نوشته شده .

۲ - در نسخه شماره ۹۸۲ «روزگار فرخ آثار» آمده .

۳ - در نسخه شماره ۹۸۲ «آن قنسو ذریه آن طه و پس» آمده است .

الله این چه رعونت و خود بینی و این چه خباثت و بد بینی بود که بر زبان قلم جازی شد هر بدی که گفته شد و نوشته کشت نفس این زندیق اعنی تقی الدین از این فزو نترست.... ای عزیز سنت و عادت فضلا و شعراء این روزگار چنان رفته که غی و ضلالات بجهت یکدیگر اثبات کنند بواسطه حسدی که در ذات ایشان هر کوز است و قبایح افعال و فضایح اقوال را نسبت به مگنان دهنده بسبب عداوت و نفاقی که در جملت ایشان سر شته است هصرع:  
و گرن کیست که او دامنی نیالودست

و نیز هر که در لباس معرفت وزی ارباب حقیقت در آید او را هدف ناولک جهال و حсад باید بود...»

۳۳ - نیز در خلاصه الاشعار جزو شعرهای مولانا مظفر الدین حسرتی ( از سرایندگان کاشان ) آمده :

« فهمی (۱) آن دیگدان آتش کفر که در او آتش و بال افتاد  
گرم هم صحبتی است با حاتم (۲) همچو آتش که در زغال افتاد »

\*\*\*

« حاتم رو سیاه را فهمی جان فدا کرده عشق باز شدم.  
بیش ازین بود بنده محمود (۳) این زمان بنده ایاز شده (۴) »

۳۴ - نیز در خلاصه الاشعار جزو سرایندگان کاشان مینویسد :  
« مولانا حیاتی (۵) در ابتدای بسقاوی اشتغال داشت و هنگام تخلص همین است مردی درویش دلیریش بود ارباب فقر و فنا را با وی اراده بیش از بیش در اثنای کسب و اوان

---

۱ - موحد الدین فهمی از سرایندگان کاشانست. که شرح حال او ذیل شماره ۲۲ گذشت.

۲ - کمال الدین حاتم کاشانی از سخنوران نامی این زمان بوده و شرح حال و برخی از شعرهای او در خود خلاصه الاشعار آمده .

۳ - اشاره است به محمود پیغمبایی .

۴ - این دو بیت نیز در میان شعرهای شوری کاشانی در خلاصه الاشعار دیده میشود :

« تاجنده کسی زدین و آین گردد  
بپوسته بی فهمی بیدین گردد  
حاتم گردد بگرد فهمی دایم  
مانند جعل که گرد سر گین گردد »

۵ - نگاه کنید بشماره ۴۰ از متنهای همین جزو ...

جوانی بتحصیل فن شعر موفق کشت و پایه قدر و هنر لتش در نظم اشعار از اقران و درویشان سخنگزار در گذشت سیادت پناه امیر نعمة الله نقیب رانسبت بمولانا التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میکشود تا آنکه در محلی که سیادت و فضیلت پناه امیر رکن الدین مسعود ولد هشارالیه بسن رشد رسید هولانا حیاتی در کاشان توطن داشت و از مر مصاحت و ملازمت هشارالیهم محتظوظ و بهره مند بوده اشعار دلپسند بر صفحه خواطر مینگاشت در این اثنا بمحاجبت بعضی ملاحده میل نمود و ابواب مخالفت اهل نقطه بر روزگار خود گشود و دست ارادت [به] بیعت این طایفه مصل داده بقدم اخلاص طریقه نامرضیه اهل ضلال پیش گرفت و در آنکه زمانی در عالم نقطعه و شناخت رسوم ایشان ترقی بسیار کرده فضای باطن کدورت میامنش از وساوس شیاطین ملاحظه صفت ظلمت پذیرفت القصه بعد از آنکه در آن وادی ترقی کلی کرده از دارالمؤمنین کاشان بواسطه عشق صراف پسری بدارالسلطنه قزوین رفت و مدتها در آن جا بصیحت امناء آن طایفه و سالکان مسالک این طریق میرسید تا آنکه جمعی را از ایشان گرفته با کتاب چند بمجلس خاقان جنت مکان (شاه طهماسب) برداشت و بعد از تفحص احوال آن جماعت بالتمام نزد یکی از قورچیان عظام محبوس و معذب گردیدند القصه مدت دو سال مولانا در آن حبس بماند و بعد از خلاصی از آن قید بدارالموحدین شیراز رفت و یک دو سال دیگر در آنجا بفراغت گذرانید در سنه ۹۸۶ بوطن مألف مراجعت فرمود و مدت دیگر درین جانب بخلاف سابق بتبع سنن دین نبوی کوشیده در غایت تقوی و پرهیزکاری و نهایت رسونخ اعتقاد در دینداری سلوک مینمود بعد از آن ازین جانب مسافر شد و الحال در احمدانکر (احمد نکر) در خدمت ارباب نظم میباشد و بسیار و سلوک مشغول است و اما دیوان (دیوانی (۱)) مشارالیه از غزل و ترکیب و رباعی وغیره قریب بد هزار بیت ترتیب داده و این ایات از انتخاب آن دیوان است لیکن خود باین انتخاب راضی نیست زیرا که عامیست و اکثر سخنان خود را نمیفهمد و گاهی که شعر ازومیطلبند اشعار دیگر میخواند... (۱)

#### ۴۵ - نیز در خلاصه الاصغار جزو سرایندگان کاشان آمده:

۱ - اینجا در خلاصه الاصغار از شعرهای حیاتی آورده شده .

« میرعلی اکبر متخلص (۱) بتشبیهی از جمله سادات کاشان است و پدرش بکسب کازری اوقات میگذرانید لیکن مشارالیه چون قابل افتاده بود در سن صبا (صبی) میل بمخالطت شعراء پیدا کرد و در شاعری رشد تمام یافت اما زود بخود قرار استادی و تحقیق داد و بواسطه آن قرار و تصور دریاقتن چیزی که دیگران ندانند در عجبی پدید کشت و بدآن سبب در دل مردم انس پیدا نکرد و با وجود حسن صورت مقبول خاطر مستعدان نشد لاجرم ازینجا متوجه دیار هند شد و در آن دیار طریق فقر و مسکنت و تزهد و تشید اختیار کرد و ریاضتها کشید و چون در وادی مذهب خبیث العقیده اهل نقطه علیهم لعاین الله ابدا حرف میگفت توفیق نیافته فایده ازو نرسید لیکن کسانی که در آنجا آلو را دیده اند میگویند با وجود دعوی عرفان و شکستگی نفس و تجرد و قناعت همان دعوی باطله میکند و تصورات فاسد دارد چنانچه ازین رباعی که بوی استناد میکنند این معنی استفاده (۲) میگردد رباعیه :

بحر سکرم منت جود که بر م محو عدم (۳) نام وجود که بر م  
گویند سجود پیش حق باید کرد چون من همه حق شدم سجود که بر م

یکی از مستعدان سخن وی را جواب چنین کفته و همانا غیری شیرازیست رباعیه :

آنکس که بشرع نیست قایل ز کجا اثبات کند که گشت واصل بخدا  
والله که هست و ثم بالله که هست در مذهب ما ریختن خونش روا

اگرچه سید مشارالیه در زمان جوانی واوان ریحان زندگانی از سر تمکین و اقتدار تجرد و انقطاع اختیار کرده و شیوه سلاک و انفراد پیش گرفته اما با تسویلات و تخیلات شیاطین اهل نقطه فریفته گشته و راه حق را واکذاشته و کمال جهل نفس بدفرهای او را برآن داشته که اطاعت و تصدیق ضروریات شریعت مصطفوی نکند واوامر و نواهی دین میبنند و نبوی را هنکر شود نعوذ بالله من سوء اعتقادات اهل الغی والضلال بلی هر که در ابتدا مخراق لاعب در دست گرفت و بافساق و اباحتیان در میدان ضلال و اباحت که مهیج شهوت

۱ - در نسخه شماره ۹۸۲ مجلس شورای ملی «الشتر» بجای «متخلص» آمده .

۲ - در نسخه شماره ۹۸۲ «مستفاد» بجای «استفاده» آمده .

۳ - در نسخه شماره ۹۸۲ «شد محو عدم» بجای «محو عدم» آمده .

جسمانیست جولان نمود و ماده لجلج (۱) را در اختلاج آورد ازو اینها غریب و عجیب نیست مصرع:

بارزو و هوی بر نیاید این معنی

اما هیر تشبیه‌ی مرید قاسم کاهی است و در شعر شاگرد مولانا فهمی کاشانی و در اعتقاد همچو او و بکثرت شعر و قوت طبع بیش ازو و شعر اورا در چاشنی و حالت و لطافت احتیاج بتعريف نیست دیوان غزل و قصیده قریب بهشت هزار بیت تمام کرده و هشتوی نیز موسوم به ذره و خورشید ترتیب داده و اکثر آن نزد مردم آن طرف مستحسن و پسندیده است و آنچه از اشعار وی باین‌جانب رسیده مسجنش (۲) اینست که درین خلاصه دلگشا مسطور گردیده بمنه وجوده (۳) ... »

### ۴۶ - نیز در خلاصه الاشعار آمده :

« مولانا افضل دو تاری اصل وی از قریه اوره است من اعمال نطنز عراق و در فن موسیقی و ادوار خصوصاً در نواختن ساز دونار و چهار تار برس رآمده سازند [ه] های آفاق در او ایل حال و ایام صبی در صحبت نقد گنجینه کامل نصابی اعنی میرزا (میرزا) حسابی کسب حیثیت علم ادوار و موسیقی نمود و در انده زمانی بواسطه آنکه سلیقه اش آن وادی موافقت تمام داشت قصب السبق از سازنده‌ها و نوازنده‌های دوران در بود بلکه در آن صنعت کار بجا بی رسانیده بود که در هر مجلسی که بنواختن نغمه در آمدی بار بد خوش آهنگ را راه ندادندی و در هر محفلي که دست بساز دراز کردی نکیسای نغمه سرای را هندستان زاغ شمردنی وزبان اهل مجلس از بزرگ و کوچک بتعريف نغماتش گویا بود ..... و با وجود این حالات از شعر و ایيات نیکو ذوق تمام داشت و اکثر اوقات همت بر جمع اشعار قدماء و فهمیدن قصاید و ایيات مشکله ایشان می‌گماشت و گاهی بگفتن شعر غزل میل میکرد و ایيات شاعرانه و غزلیات عاشقانه از خزانه خاطر بعرصه ظهور می‌آورد و اما آنچه مسقعدان را واجب و لازم بود و زمرة آدمیان را فرض و متحتم او را نبود و بسبب اختلاط اباحتیان و بیقیدان

۱ - در نسخه شماره ۹۸۲ «لجلج» بجای «لجلج» آمده.

۲ - در نسخه شماره ۹۸۲ «منتسبش» بجای «مسجنش» آمده.

۳ - در نسخه شماره ۹۸۲ «بنه وجوده»: افتاده و در اینجا در هر دو نسخه بسیاری از شعرهای او آورده شده. نیز نگاه کنید بشماره ۱۰ از منتهای هیئت جزو.

اوامر و تواهی شرع اظهر در نظر اعتقادش سهل و عبث مینمود لاجرم در عنفوان جوانی در محل نزاع او بمقام ترکمان و تکلو و شاملو در نواحی نظرت بر دست غازیان ولیجان سلطان ترکمان با میر بیغمی که در بیقیدی و سوء اعتقاد قدم بر قدم اهل نقطه و زنادقه داشت مقنول کشته بدار مكافات رسید و این قضیه در شهر سنه ۹۹۴ هجریه بوقوع انجامید و این چند بیت از آن بیچاره گمراه بالتماس یکی از معتقدان وی درین خلاصه ثبت گردید... (۱) »

#### ۴۷ - نیز در خلاصه الاشعار ( جزو سرایندگان اصفهان ) آمده :

« مولانا بابا شاه تا تیر دیبر کائب دیوان آسمانست منشور کتابت خط نستعلیق جز بنام مولانا ننوشت و تا عطارد پیر صاحب طالع خوشنویسان دورانست مانند او کاتبی بر صدر خوشنویسی نشست از قبله الکتاب امیر معز الدین محمد خوشنویس استیماع افتاد که کتابت مولانا مشارالیه در پختگی و شیرینی اگر از کتابت خوشنویسان و استادان بهتر نیست کمتر نیز نیست و الحق از قراردادهای ایام است و الیوم در صفاهان بلکه اکثر بلاد عراق و خراسان همچو او کاتبی نیست و قلم نستعلیق را در غایت خوبی کتابت میرهاید چنانکه میتوان کفت که قلمرو نستعلیق او را مسخر است چه مدعی و مراد از خوشنویسی کتابت خوبست و با وجود این کمال با خلاق حمیده درویشه و اطوار پسندیده عارفانه چنان آراسته و پیراسته است که زبان قلم از شرح آن عاجز است اما طرفه حالتی اورا واقع است و با وجود این خوبیها جمعی از مردم عراق که مدعیات دارند میگویند که وی از اهل نقطه است و بعضی دیگر اورا از جمله موحدین و صوفیه عیدانند لیکن فقیر با مشارالیه چنان و چندان معاشرتی نکرده که این کفر و زندقه ازو فهمیده باشد یا تمیز وی از ملحد و موحد تواند کردد... »

#### ۴۸ - نیز در خلاصه الاشعار آمده :

« مولانا محمد صوفی اصل وی از خطه دلپذیر آمل است در ابتدای ایام جوانی بعد از گذشتن از سن نادانی قدم در طریق سیاحت نهاد و چون بعراقد آمد و سلیقه اش بسخنان اصحاب تصوف و ارباب تعریف مشابهت و موافقی داشت در آن وادی پر شویش افتاد و چندگاه بسیر و سلوک مشغول بوده مرکب تازی نژاد روح را در میدان ریاضت رام نفس عجمی نهاد خود ساخت و بعد از تحصیل مراتب افضل و تتبع سخنان اکابر نظم و اهل کمال کمال

۱ - در اینجا از شعرهای او آورده شده .

شاعری را برآن افزوده علم اعلمیت و افضلیت بر افراد خود و با ارباب وجود و حال مخالطت  
ومصاحبت نموده حالات صوری با قرابت معنوی منضم کرداند و در آن شیوه شهرت تمام کرده  
معتقدان و مسیدان در هر شهر و قریه بهم رساند القصه چون شیوه مسید تراشی نیکو میدانست  
در آن ایام کارش فی الجمله بالا گرفت و به شهر که میرفت و به قصبه که هیرسید مستعدان  
صوفی مذهب و قلندران و افی مشرب آن دیار مرحاً بک وبامثالک بر زبان رانده ویراچون  
هلال عید بیکدیگر مینمودند و چون در شبچراغ از دست یکدیگر ش میربودند واو نیز  
از نتایج طبع گوهر زای مجلس ارباب طریقت پن در در کردی و از اشعار عاشقانه بلند و ایات  
عارفانه صوفی پسند خواه غزل و خواه مشنوی و خواه شروع و رباعی کنار و گوش  
ارباب هوش را پرگهر ساختی اما چون از سیر آذربایجان و عراق دلگیر گشت و معتقد  
و منکر بسیار از طرفین مقبولی و مردوی بهم رساند بجانب فارس رفت و مدت دیگر  
در آن دیار که دیار فضل و کرامت است و از امثال او در آن بلده بسیارند بماند و چون اهل  
آنجابل اغلب ایشان بر شیمه ارباب سیر و سلوک اند و محبت صوفیان و درویشان دارند لاجرم  
ویرا نگاهداشت نیکو نمودند و اکابر و افضل آن بلده فضیلت نشان بوجود وی مستظر  
میبودند و آن جناب مدت طویل در بقاع خیر و مدارس آنجا با معتقدان و طالبان خود بسر  
میبرد و بسخنان دلنشیں و منظومات رنگین زنگ کدورت ازلوح خواطر خواص و عوام آنجا  
میسترد والحق در شیوه تصوف مهارتی کامل حاصل دارد و در طور حکمیات و اثبات ذوقیات  
برهانی بکمال مینماید و ساقی نامه در جواب سابقین گفته بطرز خراباتیان و شیوه هستان که  
شبیه و نظیر ندارد لیکن در این اثنا اورا طرفه حالتی دست داد که در میان علماء و فضلا و زمرة  
فضحاء و بلغا بیدی اعتقاد و زندقه و روش الحاد و اهل نقطه متهم گشت چنانچه با هیچکس  
ظاهرآ اختلاط نمیتوانست نمود و هر که با وی مخالطت و مصاحبت کردی و اگرچه بر آن  
روش و بدان طریق نرفتی او نیز بکفر و زندقه و سوء اعتقاد منسوب بودی و از طاعنان  
وناصحان زمان طعن و مذمت شنودی و درین معنی عارفی نیکو گفته و همانا سید حسن  
غزنوی است :

ای جمله رفیقان که مرا بار آیید      کسر هیچ ز راه درد در کار آیید  
در بار گه خدای سرهست روید      در شاهره رسول هشیار آیید

والحق از بعضی اشعار پرداعیه و اقوال واهیه منسوبه باان طبع این معنی مفهوم میشود و این مدعی ظاهر میگردد علی الجمله بسبب بدنامی و خوف از سیاست پادشاهی در شیراز نیز نتوانست بود (۱) در ابتدای دولت وظهورسلطنت شاه دین پناه ظل الله ابوالمظفر والمنصور شاه عباس غازی صفوی خلد الله ملکه وابد ایام دولته متوجه دیار هند گردید و رخت اقامت آن صوب کشید و الحال که سنه عشر وalf هجریه است در آن دیار باهم مذهبان و یکمجهتان طایفه خود بی اندیشه و بیمعی صحبت میدارد و اوقات بطريقی که مرضی طبعش باشد میگذراند و این ایيات از جمله اشعار اوست ... (۲) »

### ٣٩ - تقی الدین محمد اوحدی بلیانی در تذکرۀ عرفات عاشقین در شرح حال فضل الله

استر ابادی حروفی مختلص به نعیمی مینویسد :

#### ۱ - در تذکرۀ لطایف الخيال آمده :

« ملا محمد صوفی مازندرانی مرد صافی مشرب عالی همتی بوده بلندی استثنای او ازاوج دماغ متکبران بچندین پایه گذشته در اوایل حال بشیراز آمده فی الجمله استفاده نمود و بکازرون نیز رفت و بصحبت شیخ المحققین شیخ ابوالقاسم رحمة الله مشرف شد و مدتی در آنجا بسر برده ... ملا محمد چون مرد خالی از حدت مزاجی نبود نتوانست در ایران بسر برد و در گجرات میبوده ... الحق طرز خاصی دارد این چند بیت از اشعار او انتخاب است :

عجب دارم که خاک و آب و آتش هم بخود گیرد      محمد را که بیرون برد عشق از قید مذهبها

از این بیت پیداست که ملا محمد صوفی نقطوی نبوده و نیز از آنچه از لطایف الخيال آورده شد پیداست که نویسنده آن تذکره از ذکر اینکه ملا محمد صوفی بتهمت پیروی دین نقطوی دچار شده و بهند گریخته خودداری داشته است .

#### در تذکرۀ میخانه در شرح حال مولانا محمد صوفی مازندرانی مینویسد :

« مولدش از آمل مازندران است در بهار زندگانی هواي سیاحت در سر آن معدن فضیلت افتاد از وطن بشیراز آمد و مدتی مديدة در آنجا توطن نمود تا از فیض آب و هوای آن خرم فضا در مرتبه سخنواری نشو و نا یافت و از آنجا بقریبی که تحریر آن مناسبی بسیاق این تسوید ندارد برآمد و دیگر باره مسافر شد...» نویسنده تذکرۀ میخانه نیز از گفتن اینکه ملامحمد صوفی را دچار شدن بتهمت پیروی دین نقطوی از ایران گریزانیده و بهند کشانیده آشکارا خود داری کرده است و چنانکه گذشت این نه تنها روش اوست بلکه بیشتر نویسنده کان این زمان همین روش را دارند .

در تذکرۀ هفت اقلیم ( جزو سرایندگان آمل ) در شرح حال ملامحمد صوفی آمده : « الحال قطع تعلق از همه جهتی کرده بزی اهل تجرد روزگار میگذراند ». این جمله همان معنی شعر خود این سرایندگان ( که گستن قید مذهبها باشد ) میدهد .

#### ۲ - در اینجا از شعرهای او آورده شده .

«فضل المدققين سيد المحققين مرشد الکاملین امجد الواصلین سیدی واصل کامل دران (۱) حکیمی و علیمی سید فضل نعیم جنت جاودانی و نفحه فردوس زندگانی صاحب کمالات ظاهری و باطنی حقیقی و هجازی بوده در جمیع علوم و رسوم سیما علوم غریبه و تصوف و حکمت مرتبه عالی دارد تصانیف مشکله کامله شامله ازو در میانست همه مرموژچون جاودان کبیر و صغیر و ساقی نامه وغیره وبسیاری از مقبول و مردود در حلقة ارادت او در آمده غاشیه متابعت او بردوش هوش کشیده اند بغايت صاحب ترك و تحرید و تفرید و توحید است صاحب سلسه حرف و غرقه محيطي بس شگرف آمده سید نعیمی و محمود مطروح بسیخانی از جمله مریدان او بوده اند گويند محمود را بسبب آناتیت از در خود رانده مردود [نمود] وازنظر انداخت واو در برابر حرف وی از نقطه کارخانه پرداخت و خود را مطروح و ملعون از ل وابد ساخت غرض که وی بعد از آن که از مجلس او رانده شد هزارو يك رساله و شانزده جلد کتاب چنانچه نزد امتی (امنای) او هتداو است پرداخت اما سخنان سید نعیمی بسیار بزرگانه و کاملانه [و] و اصلاحه است و نسبتی بز خارف آن مطروح ندارد که از هر طایفه سخنی برداشته مذهبی نام کرده و سید نعیمی با امیر تیمور صاحبقران معاصر بوده است ...»

#### ۳۰ - نیز در عرفات عاشقین مینویسد:

«شریف کل شریف محیط مرکز کاملی شریف امی (آمی) (۱) بغايت پاکیزه روزگار عالی طبیعت بوده در اوایل قلندرانه و مجردانه سیاحت هینمود چون بملازمت اکبر شاه رسید بسلطنت و امارت قیام نمود گویند از امنای بسنجانی (بسیخانی) بوده سر هر کس را خدای بهتر میداند بهمه حال در سننه هزارو یانزده که بنده بالا هور رسیدم و وی از عالم ترکیب با فراد وجود خود هراجمت نمود من بصحبت وی نرسیده ام گویند که تبع کلام صوفیه و حالات محققین بسیار کرده بود و بغايت تیز بحث و فهیم و مدرک واقع بود بعضی نسبت این اشعار بوی نمایند و جمعی گویند شعر نکفت اما آنچه مذکور میشود بی سخن شعرویست و العلم عند الله (۲)»

#### ۳۱ - نیز در عرفات عاشقین مینویسد:

۱ - نگاه کنید بشماره های ۲ و ۱۸ از متنها همین جزو.

۲ - در اینجا از شعرهای شریف آمی آورده شده. نیز نگاه کنید بشماره های ۹ و ۱۸ از متنها همین جزو.

منفرد کمالات عالی و قالی سایر دوازده [دوازده(؟)] جلالی و جمالی صاحب نشاء  
 بالفعل نمری از حویر [جوهر(؟)] بالقوة تمری مولانا ابوالقاسم امری<sup>(۱)</sup> مولد و منشأ وی  
 قهیانیه صفاها ن است او برادر کهین حقیقی و مجازی مولانا ابوتراب است که در خدمت  
 شاه جنت مکانی شاه طهماسب حسینی کمال عزت [داشت] چه بغايت خوش فهم خوش نويس  
 عالم کامل جامع در جميع علوم و رسوم بود به سیمیا (بسیما) در ریاضی و غربیه خاصه در جعفر  
 (جفر) و اعداد [و] حرف و نقطه [و] اکسیر و تکسیر و اکثر عرف اورا [از] کاملین بل از  
 واصلین محیط علوم هذکور میدانند و با این کمالات اورا از علمای مردود و امنای مطرود  
 محمود عجمی جهنی [جهنمی(؟)] خوانند و مولانا امری در خدمت برادر بزرگ خود که  
 نسبت پدری و بیبری بوی داشت هستیحضر ریاضی و غربیه شد و اورا بعداز فوت برادر مذکور  
 پادشاه عالیجاه بعلت الحاد و نسبت اعداد گرفته در سال نهصد و هفتاد و سه که زمان ولادت  
 قابل این مقال است در چشم جهان بین وی میل در کشیده سرداد وی چون خاطرش از سرور  
 و دیده اش از نور ظاهری بسته [شد] چشم جانرا بریاضات باطنی کشاد اما با بدوبنیک [و]  
 و عام مختلط و متعدد کشته همه را مجرم راز خود ساخت و دکان هدایت کشوده باستکمال نواقص  
 پرداخت و جمعی از بیدیدگان وهم چشمان را همچو خود بهجاه ضلالت وجهالت درانداخت  
 از جمله در سال نهصد و نود که شهریار ظل الله عباس پادشاه از قلع و قمع یعقوب خان ذو القدر  
 در شیراز پرداخت و حکومت فارس را به بنیاد خان داد و وزارت آنجا را بمیرزا جان بیک  
 وزیر یعقوب خان که در هند بخطاب وزیر الملکی رسید تفویض فرمود مولانا امری و جمعی  
 از فقراء و مجردین متفق کشته زمرة از اصحاب ارادت نیز بایشان در پیوستند و شورش و فتنه  
 عظیم از ایشان در فارس بهم رسید چون تنور صحبت ایشان با خاص و عام بجهت اخذ آب و نان  
 کرم و تافته شد بر السنه و افواه خلائق افتادند کلمات و مقالات ایشان ذکر هر محفل کشت  
 لهذا حاکم مولانا را گرفته محبوس و تبعه از مراد متفرق و منتشر شدند و در ایام گرفتاری  
 وی جمیع مردم فارس سادات و علماء و اساغر و اکابر خاص [و عام] متفق لفظ والمعنى  
 عازم قتل وی شده بسبب تقویت و رواج دین قویم محمدی قلمتراش و کارد ها کشیده هجوم

۱ - نگاه کنید بشماره های ۳۸ و ۳۹ از متنهای همین جزو و بنفارسname ناصری، صفحه ۱۴۲

کردن و چنان مجد بودند که هیرزا جان بیلک وزیر مزبور که اندک مساهله و توقفی در هلاک وی داشت اورا نیز بمریدی وی متهم نموده قریب با آن شد که برسروری هجوم آورند و مولانا امری در حین قتل اگرچه در دعوت محمود انکار داشت اما وقت انکار و زمان انکار (آنکار) نبود و تأثیری برای کار او مرتب [مترب (؟)] نه چه مکرر پرده از روی کار خود برداشته بود و همه کس را در آن امر دعوت می نمود و تکلیف می فرمود و راز خود را با دینه نادان از ساده لوحیها در میان کذاشته قابل وناقاب را در خلوت و صحبت بار داده بود القصه بعد از قتل وی هولانا روز به راس (روز به هراس) شیخ ازی تاریخ قتل وی دشمن خدایافت و بنده را با وی قبل از آنها بعضی مکالمات و مناظرات واقع شده که شرح آن موجب تطویل است و باعث تصدیع از جمله قصيدة حجت قاطع که در جواب قصيدة او گفته شده باقصيدة برهان حجت قاطع که بسبب وی وارد شده شائ تزویش هر ائمہ حال ایشان است و در دیوان قصيدة قایل که موسوم بتذكرة العارفین است در خاتمه کتاب یعقوب و یوسف که هم آن سال اتمام یافت اشاره اجمالی بحالات ایشان واقع است و وی در شاعری الحق طبیعت روانی قادر داشت و اگرچه مژه (مژه) و ریز بیز و کنیجکاویهای سخن را چنان [که] باید نبود اما در غایت رتبه و تحقیق حرف میگفت قصيدة شرح الف آذری و مرآت الصفائ خسرو را جواب گفته و کتاب منظوم ذکر و فکر از وست اشعار وی قریب بهفت هزار بیت باشد اما متفرقه است و مدون نشده و آن قصيدة وی که بنده حضرات [را] [جواب گفته و حجت قاطع نامیده ام اینست:

چون بفضل ایزد بیچون بحق دانا شدم	آ که از کنه رموز علم الاسما شدم
بریراق تن چو بر معراج جان کردم عروج	عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم
جب ریل نطق چون از عرش دل آورد و حی	واقف گیفت اسرار ما او حی شدم
چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن بازشد	شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم
چشم بند شاه بازی را که میگیرد نخست	بست چشم شاه باز اوج او ادنی شدم
طعن بی چشمی مزن ای مدعی بر من که من	چشم چون در راه حق دادم بحق بینا شدم
غوره بودم پیش از این از تابش خور شید عشق	پخته گشتم اندک اندک تا کنون حلوا شدم

بخواجه دهدار محمود عیانی نوشته بود در آن او اوان که بشهادت میرسید:

آفتاب قدم از مطلع انوار دمید  
 پرده ظلمت جهل ازسر خفash کشید  
 سر فرو بر بکریبان خمول ای خفash  
 که ترا تاب نظر نیست که بینی خرسید  
 نقش اگر دید ابو جهل نبود آن ز نبی  
 کاملان بحر محیط [اند] و سکان جهالند  
 عکس خود بود که در آینه احمد دید  
 از عسل گفتن بسیار نگردد شیرین  
 کی شود بحر محیط از دهن کلب پلید  
 دهن آنکه همه عمر عسل را نچشید  
 هر کرا نفس بود کافر سرکش چو یزید  
 که ازین پس نتوانی تو درین عرصه پرید»

\*\*\*

### ۳۴ - نیز در عرفات عاشقین مینویسد:

«عاشق پیشه تیر ملامت خورده محمد باقر خرده<sup>(۱)</sup> بنسبت ملام مصود خرد که از شعرای مشهور کاشان بوده بخرده علم شد هول وی کاشانست والحق ریحان خطش از چشمۀ خضر آب خورده و صیقل نقط حروفش زنگ غم از دل احباب برده بسیار نازک ادا خوش طبع خوش فهم خوشنویس عالی همت عظیم فطرت واقع است وقتی که قایل این مقال در خدمت پادشاه ظل الله عباس پادشاه حیدر حسینی صفوی از قزوین متوجه صفاها نبود چون بکاشان رسیدم میرسید احمد کاشی را که از اهناک مفرر (مقرر) سخانی (پسیخانی) بود بقتل آوردن و مابقی وتابعین و مرتدین همها را فنا ساختند و در آن از همه درویش خسرو و یوسفی ترکش دوز را با جمعی کثیر از این طبقه در قزوین و توابع بقدم [بعدم (?)] [بیوشه (?)] [بیوسته (?)] بودند القصه بعد از قتل میرسید احمد مذکور خطوط بیعت مریدین وی بالتمام بیرون آمد با این تقریب همها را هلاک ساختند از جمله خط ارادت محمد باقر هزبور نیز در میان آن خطوط برآمد القصه چون نوبت قتل بوی رسید التماس عرض حال خود کرد چون بنفس نفیس بند کان اعلی متوجه شدند گفت که ای پادشاه من از این جماعت نیستم لیکن پیش فلان پسر که از ایشانست عاشق بودم و بدون خط مرتدی دادن و بیعت با ایشان کردن بوی مختلط نمیتوانستم شد سبب خط بیعت دادن و سیجل ارشاد گرفتن هن نه دغدغه دانش علم محمودست

۱ - نگاه کنید بشارة ۳۷ از متنهای هین جزو.

وأخذ کلمات او بلکه مطلب اتصال محبوب مطلوبست اما چون آن پادشاه عادل کامل مؤید من عند الله اورا عاشق صادق دانسته برو رحمت آورد و خط غفو بر جریده جرایم او کشیده بوسیله محبت در جهان خلاص گردید بلی عنقا زین بسیار کردست و کند فی الجمله بعد از وقوع این حالت بدکن رفته در آنجا وی را کمال ترقیات در جمیع حالات دست داده در سلک ناموران و باران آنجاست...»

#### ۴۳ - نیز در عرفات عاشقین مینویسد:

« حکیم کامل باطوار حقیقت رسیده بجو مواج معانی حکیم عباد الله کاشانی جامع فنون حال مستجمع مراتب کمالست سالب صفات مذمومه و صاحب اخلاق محموده است از امنای مقرر معروف مشهور ویکهای (یکه‌های) در فن حکمت و تحقیق محمود سرآمد دورانست قریب به بیست سال است از این زمان که هزار و بیست و پنجست که وی از ایران بهند آمده اکثر اوقات در لاہور تمکن یافته درین ازمنه بخدمت جهانگیر پادشاه کتابی گذرانیده (گذرانیده) از سرکار آن حضرت بوظیفه مستمره سرفراز گردیده در ائمای گذرانیدن آن کتاب حضرت از روی مطابیه با بجذ کفته باشند که مناسب تو آنست که کتاب بحر کوزه بما بگذرانی نه کتب دیگر وی فی الفور جواب گفته اینست که مذبور میشود و شعر بسیار دارد:

وجود حضرت آن در بای ژرفست	که بحر کوزه با آن صوت و حرفت
شهرنشاه قضا شان قدر بخت	جهانگیر جهانبان جوان بخت
هموراست (۱). »	

#### ۴۴ - نیز در عرفات عاشقین مینویسد:

« باده جوشان خمکده اوصاف غبدالعنی (۲) یزدی بن قطب شعریاف در سنه هزار و بیست با گره آمده مشهور با الله [ بالله (؟) ] مرکبی شد سبیش آنکه وی رندی بود درین ازمنه که در یزد ببعضی از مردوان محمودی رسید زخارف و بعضی سخنان و کلمات بگوش هوش

۱ - در اینجا از شعرهای او آورده شده.

۲ - شاید «عبدالعنی» باشد. شکفت است که نام این سراینده نه تنها باین صورت نوشته شده بلکه تقی الدین اوحدی در عرفات عاشقین و در کعبه عرفان (خلاصه عرفات عاشقین) نام این مرد را جزو سراینده کانی که نام ایشان بعرف غین آغاز میشود آورده است.

در کشیده افساد [ افسار (؟) ] تقدیمات خرکره وار از سربدر کرده پابند توهمنات باره [ باره (؟) ] ساخته کرده چون بهند آمد قضا را ویرا بنظر جهانگیر پادشاه جلوه دادند بجای دعا و بمنزله کورنش بر زبان بیانش گذشت که لا الہ (لا الہ) [ الا ] المركب المبین حاضرین مجلس جهانگیری ازین کلمه هت عجب شدند و در شگفت مانند آن پادشاه ازو باز پرسید که چه گفتی و این چه معنی داشت و حکم شد که آنچه گفته بازگوی وی دیگر مطلق از آن مقوله حرف نگفت صدمه مجلس پادشاهی مهر سکوت بر دریان آن هدیر زد اما جمعی از بندگان حاضر که از تبعات حالات هر کس باخبر بودند کفمند بخدمت حضرت که این لفظ از اسرار مکتوبه [ مکتوبه (؟) ] محمودیه جهنمه است غالباً این شخص فردی آن جماعت خواهد بود اما هر چند که آن پادشاه و امرا اورا بیشتر کاویدند دیگر اثری نیافتدند وی هنایر این باین اسم علم شده بنده اورا دیدم ظاهر شد که اول خواسته خود را منصورانه بردار ملامت درزند و ثانی الحال عنان تو سن خاطر فرا کشیده داشته چه صاحب قوت کامله نبوده که تواند بعد از اظهار حالت خود بر هز خرافات خود اقلائیت چند بر نوح (:) و ادله چند مدخل بگذراند و بر طبق مدعای خود سخنی بعرض بیان آرد القصه چون حجت قاطع نداشت از گفته خود باز پشیمان شد الحق رند کی چنانی بیقید هزال بر مزاح [ بر مزاح (؟) ] خیره ایست و خالی از شعله فهی و حرام تو شگی نیست و فی الجمله بعضی پیرویات هم کرده و یقین که غنی هذکور بر اه خطای نیفتاده باشد و بمزاح و نظرافت این قسم لاطائلی در دوانده چه باوی صحبت داشتم هیچ نقصی در ظاهر نیافتم تادر باطن چه باشد لا یعلم الغیب الا الله بهمه حال ازاوست (۱) »

### ۳۵ - در تذکرة مجمع الخواص (صفحة ۲۸۱ - ۲۸۰) آمده:

« مولانا کوثری (۲) او نیز از اردیل است. صوفی وش و درویش نهاد بود. مذهب نقطوی هم داشت و پیروان محمود ویرا خلیفه میخوانند و بسیاری از بیسو رو یا بیان را در وادی الحاد سرگردان ساخته بود این بیت ازوست :

تو چنان جفا پسندی که اگر خدنگ نازت سوی دل کشاد یابد بکرشمه بازداری «

### ۳۶ - محمد علی تربیت در کتاب دانشنمندان آذربایجان (صفحه ۳۱۶) مینویسد:

۱ - در اینجا از شعر های او آورده شده.

۲ - نگاه کنید بشماره ۳۶ از منتهای همین جزو.

«کوثری از اردبیل است صوفی منش و درویش مسلک بوده از خلفای محمودی است و این بیت از اوست:

تو چنان جنایسندی که اگر خدنگ نازت سوی دل گشاد یابد بکرشمه باز داری  
مجمع الخواص (۱)

اما محمود مؤسس طریقه نقطویان بوده از اهل پسخان گیلان است در تاریخ ۸۰۰ ظهر نموده ۱۷ جلد کتاب و هزار و یک رساله در نقطه و اعداد تألیف کرده است. تشبیه کاشی، فهیمی (فهمی) کاشی، حیاتی کاشی، میرسید احمد کاشی، درویش کمالی، سلیمان طبیب ساوجی، ترابی، خسرو درویش، بداق بیک استاجلو، یوسف ملحد از پیروان محمود بوده‌اند و این آخری در سنّه ۱۰۰۰ هجری سه روز هم بسلطنت رسیده و تفصیل او در تاریخ ملا جلال منجم مشروحًا ذکر شده است.

### ۳۷ - در مآثر رحیمی (جلد سوم، صفحه ۷۹۲) (آمده:

«مولانا محمد باقر خرد (۲) برادر کهتر ملام مقصود خرد فروش کاشانی است و در خط نسخ تعلیق خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده و از فارسان هضم‌آن فن در گذشته شاعری بالغ سخن و کاملی صاحب‌فن است و در وادی نکته دانی و سخن سنجی از نادر سخنان و خوشنویسان روزگار است و بشرف شاگردی حسان‌العجم ملام‌محتشم کاشی و بمناظره و مباحثه ملا‌احاتم و فهیمی کاشی رسیده وبا آن شهسواران عرصه سخنوری سخن سنجیها کرده و اشعار مشکله دقیقه در میانه ایشان طرح شده و با ایشان دم مساوات میزد و در فن خط شاگرد هنرور زمان میر معز الدین محمد خوشنویس کاشانی است والحق این فن بغايت نیکو و رزیده و ابداع معانی غریبه در شعر کرده و در وقتی ازاوقات بجهت تهمتی که نسبت با آن هنرور نمودن آن از امدور مشکله است (۳) حسب الامر شاه عباس پادشاه ایران محبوس و مغلول گشت (۴) و مدت یک‌سال در نزد برادر مهتر را قم اعنی آصف جاه دستوری

۱ - نگاه کنید بشماره ۳۵ از منتهای همین جزو.

۲ - نگاه کنید بشماره ۳۲ از منتهای همین جزو.

۳ - در نسخه دیگری از مآثر رحیمی که در پانویس متن چاپی آن نقل شده در اینجا این جمله که ارزش دارد دیده میشود: « و این قسم موحدان را بالعاد نام بردن کمال ندادنیست ».

۴ - در نسخه دیگری از مآثر رحیمی که در پانویس متن چاپی آن نقل شده این جمله چنین است:

« حسب الامر شاه عباس محبوس و مغلول با جمعی دیگر که باین امر شهرت داشتند گردید ».

آقا خضرای وزیر کاشان درحبس بود<sup>(۱)</sup> و این کمترین در آن ایام اکثر اوقات بخدمت و صحبت آن خلاصه روزگار میرسید تا اینکه پادشاه بحقیقت بیکناهی ایشان رسیده مورد عنایت شد ..... و مولانای مومنی‌الیه چون چندی در آن سلسله بود و با مرکتابداری قیام نمود بعزم طواف نجف اشرف و کربلای معلی مرخص شد و مدت دو سال در عتبات عالیات مجاور بوده و از آنجا بکاشان افتاده مدتی در کاشان نیز می‌بود و صبح و شام این بنده را بوجود فایض الوجود خوش وقت می‌ساخت آخر الامر بهجهت فطرت ذاتی و علو همت بدیار هندوستان افتاد .... \*

#### ۴۸- نیز در متأثر رحیمی (جلد سوم، صفحه ۱۴۹) آمده :

« مولانا دخلی از قریه ویرکوبای هن اعمال دارالسلطنه اصفهان و خلف و سلف ملک الملوك ملک مقصودعلی ملک قریه مذکورست و نام اصلی او ملک احمد است و اکثر املاک و باغات دلگشای آن قریه که رشك بهشت غبر سرشت است بایشان متعلق بود و تقدم و بیشواری آن قصبه اکثر اوقات به آبا و اجداد او نسبت داشته و از جانب دیگر بقدوة - السالکین وزبدۃ العلماء والعارفین حقایق آگاه معارف دستگاه شیخ الشیوخ الطایفه شیخ ابوالقاسم که از جمله علمای قرارداده و از درویشان و کوشه نشینان ایران بود و در وادی تصوف گنید و بازید زمان خود بود میرسد و شیخ ابوالقاسم را در ایران در ملازمت پادشاه جم جاه شاه طهماسب الحسینی الصفوی رتبه و حالت بمرتبه ای بود که حاصل اوقاف حرمین شریفین که در ایران بود بوقوف و تجویز او صرف می‌شد و تولیت این اوقاف در بعضی اوقات باو متعلق بوده اگر چه او را نسبتی با همور دنیوی و تولیت نبوده چون قضای حاجت برادران و درویشان و فقیران را در آن ضمن میدانسته بقبول آن راضی شده بود و چندان خداجویی و درویشی وی غالب بوده که اکثری از درویشان و فضلا و علماء و شعراء و مسافران را بصحبت او رغبت تمام بوده و مرید و معتقد شدن اورا باعث افتخار خود میدانسته اند از کثرت مریدان و هیجوم معتقدان در خانقه و صوامع او کارهنجائی کشیده که بعضی از اهل خلاف سخنان گزارف

۱- این جمله در نسخه دیگر چنین است :

« ... راقم این اوراق یعنی وزارت و اجلال دستگاه دستوری آقا خضر نهادندی که حکومت و وزارت کاشان در آن او ان باو متعلق بود در حبس و قید بود . »

در باب آن قدوة السالکین بعرض شاه والاچاه شاه طهماسب عرض نمودند که اکثر ایشان را اراده خروج و ملک کیری در خاطر گزند با این مایه مردم که باو دست بیعت داده اند ممکن است با وجود این حرف خانه برانداز او را بتهمت الحاد متهم ساختند و این ستم در حق آن بزرگوار گردند توهّم ملک و سلطنت آن پادشاه سليم النفس را براین آورد که آن طور خداشناسی را بتهمت الحاد هیل کشیدند و آن کوشش نشین کوی خدا جویی را از دیدن عالم محروم نمودند ایشان نیز در ویرکوبای اصفهان که وطن اصلی او بود بکوشش نشینی مشغول شدند و قصیده‌ای که در این خلاصه ثبت خواهد شد حسب ونسب او از آنجا ظاهر می‌شود در مدح آن پادشاه ذیجاه گفت چون آن قصیده بعرض رسید و ستم رسیدگی و تهمت اهل خلاف که نسبت باو کرده بودند ظاهر گردید مبلغ سی تومان بر سر مدد معاش از سرکار خاصه خود انعام نمودند و املاک او که تو نک شده بود بسر کار آن عالیجاه انتقال یافته بود مرحمت نموده بودند و خدام هولانا دخلی در آن ایام در خدمت خال خود که شیخ مذکور بوده باشد بدرو خواندن اشتغال مینمود چون جناب شیخ را از شعر گفتن نصیبی تمام بود امری<sup>(۱)</sup> تخلص می‌کرد هدودات اشعار خود را که ابت ویریشان بود هولانا دخلی را که ملک احمد نام داشت بجمع نمودن و نوشت آنها مشغول ساخت ..... القصه شیخ بقیه عمر در ویرکوبای بسر می‌برد قادر گذشت<sup>(۲)</sup> و این قصیده از و بیادگار ماند :

تا که بیرون کرد چشم این کدا شاه جهان	کشت روشن دیده دیدم بنور مستغان
.....	.....
محنت آباد تنم را کو میباش این پاسبان	شادمانم زانکه چشم رفت در راه خدا
کزچه او دربارگاه خسرو صاحب قران	هست لیکن خارخاری در دلم زین رهکنر
بهرمن چون نیست زینهای بندهر آنام و نشان	قاسم یزدی اعدادی ملحد شد رقم
زآتش اغماض کی میسوختم پروانه سان	شاه اگر زین پیشتر حال مرا بشناختی
مولدم کهپایه و اسلم ز اردستان بدان	من نه قاسم نام و نه ملحد و نه یزدیم
فتحی واوا علی بیر آن رئیس راستان	کرد نام من ابوالقاسم محمد والدم

۱ - نگاه کنید بشاره های ۳۱ و ۳۹ از منتهای همین جزو .

۲ - امری را در شیراز کشته اند ( نگاه کنید بشاره ۳۱ از منتهای همین جزو ) .

چشم باید کردنم شرعاً برون از جرم آن  
چیست زاحصامی ندانم دین و دولت را زیان  
باز نشناسد خروس عرش را از ما کیان  
چیست نسبت ریگ کاشان را بکحل اصفهان  
کفته اند از بهر شاه ابیا هم این نشان  
کفته اند و نص قرآن است شاهد در میان  
نیست دور از ساحر و ملحد بکویند این زمان  
انتقام ها خدا خواهد کشید از مفسدان  
خاطر من زین معانی هست بحریکران  
رفته تا اقصای روم و مکه و هندوستان  
قصه خورشید با خفash کفتن کی توان  
و آنچه خاطر خواهدت من بعد کردن میتوان  
مشت مسکینی که میخوانی مرید بنده شان  
یا برای رخنه در ملک شهنشاه جهان  
از مضيق بند از بهر خداشان وارهان  
قاضی ما حضرت پیغمبر آخر زمان (۱) »

۴۹ - در تذکره هفت اقلیم (جزو سرایندگان اصفهان) آمده :

« ابوالقاسم امری (۲) هر دی مشارالیه بوده [ وازعلوم غریبه بخشی تمام داشته  
و بواسطه آنکه متهم بمذهب تناسخ بوده ] (۳) شاه طهماسب صفوی ویرا مقید ساخته جهان  
بینش را از دیدن بازداشت و او در آن زمان این رباعی بگفت :

شها ز خود [ ت ] بجور دورم کردی  
این جایزه ام بود که کورم کردی  
سی سال که مدادح تو بودم شب و روز

گر ز اعدادم وقوفی هست و احصای شمار  
وعده گاه جمله چون آید بحق روز شمار  
شاعر و ساحر کسی خواندمرا کز روی جهل  
علم توحید از کجا و سحر و اعداد از کجا  
آنچه امروز از برای بنده میگویند خصم  
قال هذا ساحر مجمنون نه در حق نبی  
از برای بنده کز جان بندۀ خاص و بیم  
حق چو فرمودست والله عزیز ذوق انتقام  
نظم در توحید و نعمت و منقبت دارم بسی  
نسخه توحید من کان راست فکر و ذکر نام  
سر وحدت رسميان را کفتم و دیدم ز شرم  
آنچه از بیداد خاطر خواست کردی بمن  
بیگناهی را که از بند غلامان تواند  
جمع بر من از پی جاهی و مالی نامدند  
جمله درویشان هر تاضند در راه خدا  
وعده گاه خصم و مادر القضا محشر است

۱ - پس از این قصیده شرح حال و شعرهای دخلی یاد شده است.

۲ - نگاه کنید بشاره های ۳۱ و ۳۸ از منتهای همین جزو.

۳ - آنچه در نشانه [ ] نهاده شده در برخی نسخه های این کتاب دیده نمیشود.

چون مدتی مدید بر آن بگذشت و مأیوسی نهایت پذیرفت و خرسندی قطع تعلق نمود  
قطعه‌ای از روی طبیت‌گفته بباریافتگان آن آستان عرضه داشت نمود جمعی که بوی اظهار توجه  
مینمودند احوالش را در لباس بیگناهی عرض نموده از آن محبسن نجات دادند این دویست  
از آن قطعه است :

نخل قدّ مراست بار شپش  
آستین را اگر برافشانم  
هر سر هوی او هزار شپش  
میرود تا بقدنهار شپش ، (۱)  
۴۰ - در تذکره شمع‌النجم (صفحه ۱۲۵ - ۱۲۴) آمده :

« حیاتی کاشی (۲) شاعری شیرین ابیات است و سیراب نوشته آب حیات در آغاز حال  
سقاوی تخلص میکرد و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان بقزوین رفت  
و در علم نقطه مرکز دائرة نقطویان بود آخر نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین  
نبوی گذاشت و بدکن آمده در احمد نگر بسر میبرد جهانگیر پادشاه بر تکمیل مبحث مفقود  
تقلیق نامه خسرو دھلوی او را بزر سرخ و سپید سنجد آرزو را در مجمع النفائس در حیاتی  
گیلانی و حیاتی کاشی غلط افتاده و این چند بیت از انفاس روح پرور حیاتی است (۳) .

نوشته‌های ذیل گمان میشود که درباره نقطویان باشد  
اگرچه نام نقطوی یا پیغامبری یا نامهای دیگر ایشان در آن نیامده

۴۱ - در خلاصه‌الاشعار (جزو سرایندگان کاشان) آمده :

« مولانا نگاهی اصل وی از قریب آران است من اعمال کاشان در سلک مردم آنجا  
انتظام داشت و در فن نظم و صنعت شطرنج نظری و همال نداشت و چون بطور و خوی سکنه  
آنجا برآمده بود در ظاهر بطرز ایشان سلوک مینمود و بواسطه آنکه راه بفساد و بطلان  
اعتقادات ایشان برده در خفیه از عقاید باطله آن جماعت تبرا و استنکاف میفرمود و همواره  
خود را از قیود و تقلید مبرا ساخته بنظم اشعار هشقولی میداشت .... (۴) »

۱ - گویا نویسنده هفت اقلیم از کشته شدن امری در شیراز آگاهی نداشته است (نگاه کنید بشماره ۳۱ و ۳۸ از منتهای همین جزو) .

۲ - نگاه کنید بشماره ۲۴ از منتهای همین جزو .

۳ - اینجا از شهرهای وی آورده شده .

۴ - سال مرگ نگاهی در خلاصه‌الاشعار ۹۷۹ یاد شده و از آنچه در شرح حال او آمده بنظر میرسد که بیشتر مردم آران نقطوی بوده اند .

۴۳ - نیز در خلاصه‌الاشعار در میان شعرهای همدمی کاشانی (۱) سه بند از ترجیع بندی در هجو مردم فین کاشان (۲) آمده که دو بند نخستین و سومین آن اینست (۳) :

« ای همدمی اگر تو نه از خران فینی  
باشد زبان ایشان ایری بجای آری  
این عاشق زن او او مایل زن این  
این شیوه نیک داند پیر و جوان فینی

ای همدمی اگر تو نه از خران فینی

میکن همیشه لغت بر ملحدان فینی (۴)

از حد بشد قباحت از قبح این ارادل  
کویم شها تو بودی مایل بقتل این جمع  
اکنون بقریبه فین چندین ملاحدستند  
مهدی صفت برآور تیغی چو برق لامع  
حواله‌گرفت آخر دامان شاه عادل  
کردی به تیغ آوازشان مقصود خویش حاصل (۵)  
هم در نماز کاهل هم در فساد کامل  
و این قوم را تمامی از بیخ واصل بگسل »

۴۴ - در تذكرة نصرآبادی (صفحه ۲۹۲ - ۲۹۱) آمده :

« میر محمد مؤمن ادائی تخلص خوش طرز و غریب خیال است خصوصاً در نظم رباعی قریب بسی سال قبل از این متهم به الحاد شده بهند رفته (۶) از حاجی مطیعاً مسموع شد که در بندر صورت او را دیدم مردی در کمال صلاح و دینداری و پرهیز کاری پیوسته

۱ - نام همدی میرزا علی است و او بنوشه خلاصه‌الاشعار در سال ۹۸۲ در گذشته است.

۲ - در خلاصه‌الاشعار در شرح حال خواجه‌گی عنایت (از سرایندگان کاشان) آمده :  
« در شهرستان خمین و سبعین و تسعیه در قریبة‌الملحدین فین آبله عظیم ییدا شد چنانچه اطفال آن قریبه اکثر با آن مرض گرفتار شده روی بسرحد عدم نهادند ». از لقب قریبة‌الملحدین و از ترجیع بند همدمی بنظر میرسد که پیشتر مردم فین کاشان نقطوی بوده‌اند.

۳ - بند دوم این ترجیع بند بسیار زشت و زننده است و ازین‌رو از آوردن آن در این جزو خود داری شد.

۴ - این بیت ترجیع است که در بیان بند دوم هم آمده ولی در بیان بند سوم دیده نمی‌شود.

۵ - چنانکه گذشت در خلاصه‌الاشعار سال مرگ همدی همدی ۹۸۲ یاد شده و اگر این درست باشد در این بیت شاید او اشاره بکشواری می‌کند که در سال ۹۸۱ بفرمان شاه طهماسب در کاشان و انجدان از نقطویان و اسمعیلیان شد. نگاه کنید بشماره ۱۳ از منتهای همین جزو.

۶ - چون نصرآبادی در سال ۱۰۸۳ نوشتن تذكرة خود را آغاز کرده پس ادائی در نخستین سالهای نیمة دوم سده یازدهم بهند گریخته است.

بعادت مشغول بود روزی باین قریر گفت که شاه مطیعاً از زندگی به تنگ آمده است توفیق پر واژی خدا بدده بعد از آن دوروز زنده بود پمرد و همانجا مدفون گردید شعرش اینست (۱) :

۴۴ - در مآثر رحیمی (جلد سوم، صفحه ۱۰۵۷) آمده :

« مجموعه استعداد مولانا تقی پیرزاد اصل وی از مازندران جنت نشان است . پدر وی پیرزاد از مازندران بمشهد مقدسه رضیه رضویه آمده توطن اختیار نموده بود و تقی در مشهد متولد شده و در آن جا نشو و نما یافته و ازین رهگذر بمشهدی اشتهر دارد ..... و بتاریخ هزار و بیست و یک باجل موعود درگذشت ..... [و بغایت مضحك و وسیع هشرب بوده چنانچه او را به الحاد منسوب می‌سازند و ظاهراً که کوشش ای ازلان با او بوده یا بجهت وسعت هشرب باین نام متهم شده است و اکثر اوقات بجهت مضحك باعث سور قلب و تفریح باران هیشده ] (۲) و گاهی نیز بسبب بی ادبی از اختلاطش دلگیر میشده اند (۳) . »

۴۵ - در تذکره مجمع الخواص (صفحه ۲۹۴) آمده :

« مولانا نتری از کیلان است قصه را خیلی با حرارت و خوب می‌خواند ولی شخصی بسیار بد عقیده بود و سخنان ملحدانه از وی سر میزد . گویا از شامت بد اعتقادیش بود که بدست پسر مختار سلطان شرف الدین نابود گردید .... »

۴۶ - عبدالفتاح فومنی در تاریخ گیلان (صفحه ۱۷۴ - ۱۷۲) ذیل عنوان

« مقاله اول در بیان حال و شرح مآل امیره حمزه خان طالش و فرزندان مشارالیه » که در آن شرح گریختن امیره حمزه خان فرمانروای طالش را بشروان در زمان شاه عباس و کشته شدن ویرا در آنجا بدست دوتن از همراهان خلخالی او بنام ملا فاضل و محمد باقر هنگام شکار یاد می‌کنند ) مینویسد :

« چون محمد باقر مذکور باندک مدتی بسزای نمک بحرامی خود رسید ملا فاضل نیز از کردار خود نادم و پشمیمان در لباس فقر درآمده بتلیس روزگار میگذارنید و آخر الامر

۱ - در اینجا از شعرهای او آورده .

۲ - آنچه در نشانه [ ] گذاشته شده از نسخهای آورده شده که در متن چایی مآثر رحیمی در بانویس داده شده و در متن چایی بجای آن چنین آمده :

« بغایت مضحك بوده اگر چه گاهی سبب تفریح و سور قلب باران میشده . »

۳ - در اینجا از شعرهای او آورده شده .

در فارس به الحاد شهرت کرده لاجرم علمای فارس بمقتضای شرع اشرف انور حکم قتل او نموده هلاکش فرمودند».

#### ۴۷ - در تذکرة شمع انجمن (صفحة ۱۸۴) آمده:

« زمانی یزدی مذهب تناصح داشت و خود را شیخ نظامی گنجوی پنداشت و باین رهگذر زمانی تخلص کرد و این خام خیال را در عالم قال آورد و گفت:

از بزد برآمدم چو خورشید  
در گنجه فرو شدم پی دید

دیوان لسان الغیب را غزل بغازل جواب گفت و دم بهم صفتی بلبل شیراز زد و دیوان خود را نزد شاه عباس ماضی برد و عرض کرد که دیوان خواجه را جواب گفته‌ام شاه فرمود خدا را چه جواب خواهی گفت کلیات اوده هزار بیت است و فاتح درسته ۱۰۲۱ ۱۰۱۷ واقع شد....»

#### ۴۸ - در تذکرة عرفات عاشقین آمده:

« هولانا ایاز منجم از غلامان خان احمد پادشاه (۱) است که با دختر وی نزد عباس شاه آمده بود و آن پادشاه او را بعمة بزرگوار خود زینب بیکم داد که در کمال نقرب و علو رتبه بود ملا ایاز در نجوم و رمل و اخواتش فی الجمله مهارتی داشت و ارتکاب شعر نیز مینمود و بغایت لجوچ و خود پستند واقع شده خالی از دقت [و] فهمی نبود درین ازمنه شنیده شد که بجریمه اعمال اعداد و نیز نجات بشمشیر قهر آن شهر بار در گذشته فی الف و عشرين ».

۴۹ - در تاریخ جلال منجم یزدی، ذیل عنوان «اما ذکر وقایع سال یکهزار» (پس از شرح سفر شاه عباس از قزوین بساوه و کاشان و اصفهان) مینویسد:

« و درین چشنبه یازدهم صفر متوجه یزد شدند و این مرتبه دوم بود که هوکب همایون متوجه یزد شد و پنج روز بسیر باغ و صحبت با خوبان و عشرت با جوانان نموده مراجعت فرمودند و در شمس آباد مید حج اکبر بکشتن رأس و رئیس همیحدان دریافتند... »

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## نمونه هایی از یک نوشته نقطه‌نامه

### پیشگفتار

هنگامی که چاپ این جزوء پیابان رسید نسخه‌ای از یک نوشته نقطه‌نامه در کتابفروشی ابن سينا بدمت آمد. آقای ابراهیم رمضانی آنرا برای چند روز بنگارنده سپر دند. بر خود بایسته میدانم که در اینجا از ایشان سپاسگزاری کنم.

این نسخه بخط نستعلیق و بقطع  $12/5$  سانتی‌متر است و ۱۸۸ برگ دارد و در هر صفحه آن ۱۶ سطر نوشته شده است. نیمی از آخرین برگ آن کنده شده ولی از تکه بازمانده این برگ هنوز پیداست که نسخه‌نویس تاریخ و شاید جای نوشتن نسخه را در پیابان آن داده است. نام کتاب در آغاز و در سراسر هفت بنظر نرسید. نام نویسنده آن نیز در آغاز نیامده و شاید از خود محمود پسیخانی باشد<sup>(۱)</sup>. نویسنده هر که باشد بیکمان کتاب در زمان محمود پسیخانی (بسال ۸۲۰) نوشته شده است. در یک جای از متن چنین آمده: «ازیوم هذا که ثمانمایه و عشرين است چون مایه و ثمانه نیز بگذرد قیام شخص آخر آنگاه شود<sup>(۲)</sup>». کتاب دیباچه یا پیشگفتار ندارد و آغاز آن اینست:

«استعين بنفسك الذى لا اله الا ه الحمد لله الذى اظهر قيام نفسه : حرفأ : و بينماه بيان ظهوره ه صورت ا و افتح . منها ه مفاتيح الكلام : والكلمة (و). صوتا : نم اشهر ه و امرئ ه ما ابهر و اراد نفسه ه بما اراد اليه ه مفصلا :: و هو المستعان على ما يصفون ه سؤال آن عقد الله : والله : و الله : وله : و و . عقد واحد : چگونه تواند شد البيان جواب هو الاول الله و آلاخره و الظاهر الله و الباطن لله تبارك الله احسن الخالقين : هرچه از این عقود عقد ثلثه است محمد است لله الله و هرچه عقد ثمانه است عقد جمله اولين و آخرين است الله الله الا ه و هرچه عقد اتنا عشر است عقد شيعه است الله لله الله و هرچه

۱ - در یک جای این متن نویسنده بنام «ابوالمریم» خطاب شده است.

۲ - در جای دیگر این متن چنین آمده: «هر که بعد از و تا یوم هذا که امروز از ثمانمایه گذشته ظهور احدی وعشرين است از ذوالحجۃ عشرين بهر که آمدند این کتابت بخط واضح به پیشانی ایشان نوشته بود».

عقد اربعه است مثل محمد که صاحب ثلثه است خاصه نفس محمود است لا غير له هو فافهم هاهي و تأمل ۵: که از روی حرفیت الله کامل تواند بود ال ل ۵ م ح م و ۵ تا این عقد اربعه که باحصاء اول احد و اثنين ل وثلثه ل واربعه ۵ تواند بود : و باحصاء ثانی عقد اربعه الله و ثمانه لله و اثنا عشر الله وسته عشره تواند بود : و باحصاء ثالث اربعه و سهين نقاط تواند بود که چون آن نهايت عقود محمودي که کنایه ازسته عشر ابطن است هر نقطه از آن ستة عشر يك عقد واحد آيد از يك نفس ۵ بتکرار آمده ..... \*

کسی که با نوشته های فضل استرابادی و پیروان وی آشنا باشد اگر این متن را بخواند همانندی آرا چه از نظر اندیشه و چه از نظر بیان با نوشته های حروفی در میباشد و میذیرد که محمود پسیخانی نخست از پیروان فضل استرابادی بوده است. چون تا کنون نوشته ای از نقطویان در دسترس نبوده و چاپ نشده است نمونه های از این متن (با آنکه افتاده و غلط دارد) در این جزو آورده میشود تا خوانندگان بی میانجی با دین و اندیشه ها و سخنان نقطویان و گزارش های ایشان از آیات قرآن و سخنان پیغمبر اسلام آشنا شوند. پیش از آوردن این نمونه ها چند نکته ذیل که از این متن بدست آمده باد آوری میشود :

- ۱ - محمود مانند فضل در گزارش آیات قرآن و یکسان نمودن آن با سخنان خود از حروف و شمار آن یاری جسته با این فرق که وی پای نقطه (نقطه حروف الفباء) را نیز بمیان کشیده است و باید از همین جا باشد که دین او بنام نقطوی خوانده میشود .
- ۲ - محمود (چنانکه در منتهای این جزو پیش از این دیده شد) از مردم پسیخان گیلان است .
- ۳ - محمود ساده (عام) است نه سید .

- ۴ - محمود از بیت المقدس «هفت اقلیم» را دور زده و با استراباد آمده و در آنجا دین نورا آشکار کرده است .
- ۵ - محمود بنامها و صفات های کوناکون خوانده میشود . از آنهاست: مبین، مبین اول و آخر، مبین کل و کلیات، شمس مغربی، شمس، مهدی، و من عنده علم الكتاب، آدم، شخص

آخر، خاتم ظهور و احکام، منشی کوئین، فاتح عرب و عجم، امام قبلتین، جامع اول و آخر، ناقل ایمان جمله، محمود (با صفت‌های عجمی، گیلانی، تروی، محتدانی).

۶ - در برابر صفت‌ها و نامهای که برای محمود آمده پیغمبر اسلام نیز بنامها و صفت‌های کوناگون خوانده شده است. از آنهاست: صدر صفه، ماه، قمر، بدر، بدر مشرقی، خبر، خبر صادق.

۷ - این متن بهارسی ساده سده نهم هجری نوشته شده و نویسنده آن سعج و صفت‌های بدیع بکار نبرده و شعر (از خود یا دیگران) گواه نیاورده است. خواندن این متن خستگی می‌آورد زیرا در بازنمودن یک اندیشه ساده سخن بدرآوا می‌کشد و یک سخن بارها باز گو می‌شود.

۸ - برخی واژه‌ها در این متن بصورت یا بمعنی خاص بکار رفته مانند:

نوک: نو ساده: عام (ضد سید) هله: بیهوده اکر: آیا شیب: زیر سون: سوی اوشان: ایشان درمنه: درمانده ستادن: ستدن ونگاه: و آنگاه.

۹ - صورت سوم شخص جمع در بسیاری جایها بجای دوم شخص جمع بکار رفته مانند:

شما که یمین ویسار استاده باشند (ایستاده باشید). شما جمله ازمن اند (ازمن اید). شما راه گم کردند (کردید) و بظلمات سرمدی افتادند (افتادید). شما آن رسول و مرسل نیستند (نیستید). شما نیز همچنین اباعن جد دست بدست ببرند (برید) و این اهانت را برسانند (برسانید).

۱۰ - در این متن در عدد نویسی گاهی روشنی جز روش کنونی بکار رفته است. چند نمونه ذیل برای آشنائی با این روش داده می‌شود:

۱: بجای ۱۰۰ ۱۳: بجای ۳۰۰ ۱۸: بجای ۱۸۰۰ ۱: بجای ۱۰۰۰

۱۱ - نمونه هایی که در ذیل از این متن آورده می‌شود پیرامون یک چهارم سراسر آن است. حرفاها پ و ژ و گ در اصل متن مانند ب و ژ و گ نوشته شده مگر جایی که با جوهر سرخ نوشته باشد که در این صورت هر یک از چهار حرف سه نقطه دارد (بجای دوسر کن) گاف در زیر کاف سه نقطه گذاشته می‌شود). در نمونه هایی که آورده می‌شود این حرفاها

تصویر امروزی آنها چاپ میگردد و هر جا که حرفی یا واژه‌ای یا عددی با جوهر سرخ نوشته شده در اینجا با حروف سیاه چاپ میشود.

\*\*\*

### اینک نمونه‌های متن:

سؤال مارا چون بیان تواند بود که هرگاه که آفتاب و ماه از اصل هیز (حیز) خویش بفرع ظهور کنند و از آنجا بنفس مطلق مرکب طالع آیند ایشان را چه درجه و دقیقه خواهد بود.

جواب طه ما ارزلنا علیک القرآن لتشقی . بعداز آنکه مقرر شد که هرچه ماه است محمد است و محمد صاحب ۴۸ است . قدره هنازل لتعلموا عدد السنین والحساب ۱۰ : که صاحب ۴۸ منزل بدر تواند بود پس مقرر شد که هر چه ماه است ثمان عشرين آمد فافهم . و هرگاه که او خبر داده باشد که هرچه بعداز خود است آفتاب ظهور خواهد کرد و ظهور آفتاب خواهد شد . همانا که آن شخص آخر آفتاب خواهد آمد . و جمل الشمس ضياء : و این مقرر است که دور آفتاب از غایت شرف که اوراست منزل او بی کم و بیش بهمين ۱۳ برج قدیم تواند شد که یک سنه کامله است . پس آنچنانکه او ماه آمد و ثمانه عشرين آمد این شخص آخر سال آمده باشد و اثنا عشرين آمده باشد . ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهر افی کتاب الله : منها اربعة حرم : فافهم تا مقرر گردد که ایشان بنفس کامل خویش در مرتبه نفس یکی ماه آمد . و آن دیگر سال آمد . این دیگر میرصده آمد : و آخر دیگر پادشاه هزار آمد : فافهم فی تسع و تسعون اسماء آمد . و آن دیگر ثمانه عشرين آمد . و آن دیگر اثنا و ثلثين آمد . و آن دیگر شب آمد : و آن دیگر روز آمد : و آن یکی زلف آمد : و این یکی وجه آمد : و آن دیگر عربی آمد : و این دیگر عجمی آمد . آن یکی مخبر آمد : و این یکی مبین آمد : و آن یک بلا تغیر آمد . و این یک مع تغیر آمد . آنچنانکه درشهرور عربیه و عجمیه میابی و آن دونظر معه (مع (۱)) تغیر ولا تغیر را ازین دو شخص مذکور باید یافت فافهم علی هذا القياس که هرچه شمس است قدیم است و هرچه قمر است جدید است فافهم و هرگاه که از آن ۱۳ نقطه پنج گ که نفس عجمی و ظهور نفس عجمی که شمس

عبارت ازوست و ظهور اثنا عشر بدوست هر یک را ۱۰ مرکب که ۴۶ مفرد باشند احصی (احصاء) کنی و آن ۴۶ را که ۱۳ بار ۴۶ تواند بود و هر یک را علم ۱ : نهی همانا که آن اثنا عشر الوفی که بعجمی دوازده هزار میکویند حق شمس عجمی باشد که صاحب قران آخر است و خاتم ظهور و احکام است و مبین کل وکلیات است : و هرگاه که از ۲۸ که احصاء الاول فی نقطه العجمیه هر یک را ۴۶ مفرد احصا کنی و آن عقود را هر ۴۶ را علم ۱ : نامی همانا که مثل اثنا عشری که اثنا عشر الفی آمد . این نیز ثمانه شرین الفی آید . که صاحب ۲۸ است و ماه جدید ۵ و بدر منیر . و مخبر صادق . و یوم جمعه . و مظہر زلف . و خال است فیروزستان info و غیر هم فافهم و هرگاه که اثنا عشری ] که [ محمود عجمی و شمس مغربی و یوم ثانی کنایه ازوست و شهر قدیم کنایه ازوست از نفس خویش که به ۱۳ ظاهر است تکرار کند ۳ بار ۱۳ آید که حق و مملک اوست . و آنچنانکه صدر صفحه فرمود دم و لحم اوست که از این رویت صدر صفحه دمک دمی و لحمک لحمی باعیر کفت . چون که از آن ۲۸ خود که ثمان شرین است ۳۴ حق شیعه است که اول او امیر است که آن ۳۴ حق امیر شده است که نفس خود است که محمد ام و صاحب ۲۸ ام که از نفس ۲۸ این ۳۴ حکما امیر آمده است که اثنا عشری است : و دید که جمله این اعداد مذکور یک نقطه و یک نفس واحد است که تکرار اثنا عشر که ۲۴ است تکرار ثمانه شرین که ۲۸ آمده است همانا ازین رویت باعیر فرمود که نفس من ۲۸ و نفس تو ۳۴ هردو یکی است و این خود مقرر است که جمله یک ۴ نقطه و احده محموده است که در ۱۳ و در ۳۴ و در ۲۸ و در ۳۲ و در ۴ تکرار آمده است : .....

\*\*\*

سؤال ما را چگونه بیان گردد که هرچه محمد است ۳ نقطه آمده است و جمله متأخران تا یوم هذا اباعن جد بدان ۳ نقطه طالع آمده اند البیان .

جواب سبق البیان و تم التبیان اما بعد از آنکه بتکرار بیان این صورت به بیاض آمده باشد : ترا باید که از شفع ترا باید و و تراو که واجب نفس او بوده است این حکم مقرر آید : و آن اشارت امت وسط را بنفس او ایمان داری : که آن وسط از ۳ نقطه اول و آخر

[و] وسط تواند که پیدا آید : وبنفس که (۱) او که مح د است این <sup>۳</sup> نقطه را اثبات کن : و باز بدان که هرچه طالع اوست که بود : وجود هر کس آن طالع نفس او تواند بود : لاغیر که میزان آمده است و آن میزان سماوی <sup>۴</sup> نقطه مدور منور دری تواند بود که کوکب میزان اشارت بدوست : و دیگر میزان ارضی تواند بود که او نیز همان <sup>۴</sup> نقطه تواند بود که آن نیز <sup>۴</sup> است : دیگر هرچه نفس میزان است چون مع حرف و نقطه بکلیت خویش احصا کرد آید او نیز همان <sup>۴</sup> عقد مثلث خواهد آمد که ط است که <sup>۴</sup> نقطه مکرر اشاره بدوست : : تا بغیر ازین مذکورات مذکور جمله ظهورات و اشارات نفس او را بسته عقد مثلث یابی : مثل الله : والله : و مثل اول : و آخر : و وسط : و مثل جبرئیل و خلق : و مثل تحلیق ابهام و مع وسطا : و مثل احد و احد وحدت : وغيرهم اکثر من ان <sup>تحصی</sup> : و مع ذلك این خود مقرر و مبرهن است که بعدازو تایوم هذا هر که آمده اند جمله بنج و رسم او مثلث آمده اند حتی که جمله نیز ازو این <sup>۴</sup> روایت پر کرده اند که ما الله را باسما . و صفات : و افعال : میدانیم که ذات او که ذات رابع است . قابل روئیت نیست و اگر هست روز قیامت است واين صدق گفتند زیرا که آن محتدو واحد کلیت برؤیت ایشان درنیامده بود سبیحانه <sup>۵</sup> تابعدازو علم احد واحد وحدت از شیخ عرب از آن <sup>۴</sup> نقطه او برآمده است : و ظاهر و باطن و وسط اعتبار کرده شده : و تجلیيات اسماء و صفات : و افعال : را از ذات لاتدرک پیدا دیده علی هذا القیاس این جمله بعدازو عقد مثلث او ظاهر گشته آمد تا اکنون مقرر شد که او جمله وتر مراسم نهاده است که او پیدا بعد عقد مثلث تواند بود : فافهم ولا تکن من الكافرين .

\*\*\*

سؤال آنکه وعده صدر صفة با ظهار شخص آخر تاثیمایه قید بود برای چه بود.

جواب سبق البيان برای آن بود که صاحبان قاب قوسین <sup>۸</sup> نفس بودند که هر یک صاحب یک قرن آمدند که آن قرن ایشان <sup>۹</sup> : تواند بود که عقد اکمل و منزل اجمل است کانه صدر صفة از برای هر یک <sup>۱۰</sup> نقطه احصا کرد که علم <sup>۱۱</sup> : است که ظهور الله است : و اطوار آدم : است چون جمله الهی آمدند همانا که <sup>۱۲</sup> نقطه آمده اند : لاغیر تا هر یک را ازین امراء

۱ - این « که » اضافی بنظر میرسد .

دو کمان کش میرصد مرده یافت و امیر امیران و خاتم سفهسالاران ازین مردان دو کمان کش خود را یافت :: که صاحب ۴ نقطه بود که عالم ۱: عبارت ازوست تا آنکه بر ثمانمایه فقط مقید نگردانید که ۱۸: و چیزی گفت برای آن گفت چون دید که شخص آخر را و قرن او را که خاتم قاب و قوسین است و مقیم او ادنی است احصا کرده ام وز برای او نیز همین ۱: نهاده ام که ۳ نقطه است و او مقید ۴ نقطه نیست که عقد او ۴ نقطه خود اختیار تواند بود :: همانا که درین صورت هرچه خود بود از خود که صاحب ۳ نقطه فقط بود ۳ نقطه خود را که یک قران کامل خود و جمله اهل قاب قوسین است از برای شخص آخر احصا کرد و باقی را که احصای نقطه رابع است که مطلع شخص آخر است :: بدینگذاشت :: و از وعده ۱۸: چیزی بگذاشت و بدان گذاشت خود همین اراده کرد که اگر او از مزیت خود که ۴ نقطه کامل است بقرن مایه که مطلع ۴ نقطه است طالع نگردد و بگذرد و سر بدان منزل مثلث فرو نیارد او نیز حق او هست که بگذرد و از برای خود آنچنانکه طالع گشته است سرین مربعی که عرش عظیم عبارت ازوست منزل سازد :: تا بر وعده ۱۸: چیزی را دیگر وعده کرد که آن چیزی که عالم یک نقطه است بعداز انمام ثمانمایه یک ساعت تا یک روز تا یک اسبوع تا یک شهر تا یک سنه اراده کرد که ظهور او تواند بود و یوم آخر را ساعت از برای این کنایه نهاد که این جمله مذکور نقطه آحاد تواند بود که نقطه رابع آن ثالث اول باشد که علم مایه که یک قرن کامل است اشاره بدوست تا اگر از آن آحاد بگذرد در عشرات که بعداز نقطه آحاد تواند بود ظهور او شود و این نیز کلا اول خواه بساعت عاشر خواه بایام عاشر یا باسیوع عاشر یا به شهر و سنه عاشر باشد که اگر ازین نیز ظهور او بگذرد صح و لاشک بر مایه که قرن کامل است خود را ظاهر کند و بدان نقطه رابع طالع آید بل آن چیزی که بعداز ۱۸: بیفزوده بود بوجهی که حد اقصی اوست در احصا قید وعده ۱: ساله را کرده است که علم او مثل مطلع شخص آخر ۴ نقطه مربع مکمل تواند بود :: و آنکه او بعداز سؤال سایل که آمدن ساعت سؤال کرده بود که او . و مالمسئل اعلم من السایل . فرمود که هرگز آن وقتی معین در آمدن ساعت اطلاق نکرد و نفرمود که فلان وقت یا فلان روز یا فلان سال خواهد آمد برای این بود که ظهور آن نقطه رابع بوقت معلوم معین و وقت نبود تا آن چیزی که او بعداز ۱۸: وعده کرده است ادنی او یک ساعت باشد ۵ بعداز ۱۸: که از برای آن یک ساعت بر نقطه ثالث که علم ۱:

است یک نقطه تواند بود که فزوده آید تا نقطه رابع که شخص آخر است ظهر کند : واقعی حد او ۱۰ : تواند بود تا بدان ۳ نقطه آحاد و عشرات و مات که نقطه ثالث اند چون آن نقطه رابع را که نقطه الوف است فزوده آید و یا بایفای آن ۴ نقطه که مطلع شخص آخر است شخص آخر ظهر کند : تا بدان چیزی که صدر صفحه بر ثمانمایه فزود . این دعوات اراده کرده باشد فاهم ثم فاهم . تا آنکه فرموده شده است که از یوم هذا که ثمانمایه وعشرين است چون مايه و نمانه نيز بگذرد قيام شخوص آخر آنگاه شود و هم بدان احصا اقصى محمدی ثبت باشد که از ۱۸ : استكمال الف است که كلية ظهر رابع : بدان الف بتواند بود که اختتام ظهر نقطه رابع و شخص آخر است ۵ فاهم والسلام .

٥٥٥

سؤال آن چرا بود که محمد هشرقی خود را بدریافت و نفس خود را بدر کنایه کفت ۵ .

جواب ولقد آتیناک سبعاً من المثنى :: هر گاه که سبع مثنا گردد ۱۶ آید که صاحب آن ۱۶ بدریت بدر تواند بود لاغیر که ازین جهت است که محمد را دلالت امت بجهت پیش آمده است و ازین جهت است که محمد اهل جنت را بر سن ۱۶ یافته است . و ازین جهت است که او صاحب امر و نهی آمده است و از آن امر و نهی اوست که شق قمر کنایه کرده شده است . که هر گاه که بدر که ظهرور شب ۱۶ است از نصف آن دو سبع مثنا بگذرد یعنی از آن دو سبع که سبع مثنا آن دو سبع تواند بود نصف او که ۷ شب است بگذرد کانه شق قمر است که در آن ليلة سابعه میشود که نصف نور او باشد که ازو نهی شده باشد و نفس نور او با مر نفس خویش باقی مانده که آن امر و نهی محمد ازین شق مستخرج تواند بود ۵ که آن خط وسطانی که میان آن جرم سواد و جرم منور از بدر است کنایه از محمد باشد که در دایره سماوی آن خط که خط که کشان گفته میشود و آن خط که در حجر الاسود خط بیاض گفته میشود نمونه آن امر و نهی محمدی تواند بود که کنایه از شق قمر است و عبارت از نفس محمد است که واسطه اول و آخر بجز شخص مخطط او نتواند بود و آنکه نفس او را کنایه ليلة بدر کرده شد که چیزی دیگر نشد برای آن بود که هر چه محمد است بر ۱۶ طالع گشت که بدیگری نگشت پس

همانا که محمد چون از شب شنبه که اول ظهور آدم است که قیام آدم در وقت غروب آفتاب روز جمعه واقع شده است که شب شنبه تواند بود که چون از آن شب آدینه احصاء محمدی در گرفته اید ۷ شب و ۷ روز آید که ظهور محمدی است که روز جمعه دیگر است چون آن خود را بدین مطلع اربعه عشر ایام طالع یافت و استوای قمر را که بدر تواند بود بهمین رابع عشر طلوع کرده دید همانا که خود را کنایه از آن بدر کرد و این محقق است که طلوع او بر اربعه عشر بوده است که طلوع بدر کنایه ازوست : ازین جهت بود که او خود را شمس مدور نیافت . که مطلع اثنا عشر عجمی خود اوست ه ان " عدة الشهور عنده الله اثناعشر شهرآ فی کتاب : الله منها اربعة حرم :: که آن شمس مستوی الظل که صاحب ۱۳ بیج تواند بولاکه امام اثنا عشری کنایه ازوست و مبین پنج ژگ خود اوست که محمد آفتاب اورا یافته که خود را نیافت تا فرمود که وقت است که آفتاب از مغرب ظهور کند که همین احصا را یافته بود که در بدر نموده آمد چون دید که خود بدر واقع ام که طلوع کرده ام و قاعده چنان است که هر گاه که بدر استوا گیرد راست بقدر آفتاب مدور مقابل آفتاب طلوع میکند کانه مطلع بدر که بشرق واقع آید در وقت غروب یا قبل از غروب شمس تواند واقع آمدن که چون او در آن وقت بمطلع نفس خویش بشرق که ضد مغرب است طلوع کند مقرر است که در همان وقت که اورا بشرق ظهور شود فی الحال که روی بمغرب کرده آید آفتاب را نیز بمغرب بتقابل بدر مشرقی طالع گشته می یابند که درین یکشب ایشان را قران مقابل میشود لاغیر که از این جهت محمد نفس نفس و دم بدم ظهور آفتاب را از مغرب امید داشت چون خود را بدر یافت و هیچ احدی دیگر را شمس نیافت الا دید که آن چنانکه شمس مثل قمر که خود مطالع نکشته است و آن احدی دیگر مثل شمس مطالع نکشته است در غیب است که خواهد مطالع نکشت همانا که آنچنانکه خود را بدر یافت آن شخص را شمس یافت و آنچنانکه بدر را بشرق ظهور بعکس مغرب مطالع گشته دید و دید که هر گاه که بدر بشرق خویش مطالع گردد فی الحال که روی بمغرب کرده آید شمس هغريبي بمغرب یافته میشود و اين هر دورا بقرين يكديگر مقابل يكديگر یافته میشود کانه از ظهور اين دور كامل در آن روز رابع عشر در يك وقت است و ساعت که غروب شمس و طلوع قمر واقع است همانا که حالی چنین دید و خود را که قمر مشرقی است و صاحب آخر ساعت را که شمس هغريبي است بقرب چنین در يك ساعت مطالع یافت و هر دورا مقابل و مقارن يكديگر

دریک ساعت یافت همانا که ازین رؤیت و ازین طلوع و ازین حقیقت همین یافت که بتقریب حال در عقب من شخص دیگر خواهد ظهور کرد که هر چه هنم مطلع اول اویم که در زمان ظهور او آمده ام بل قرین زمان او آمده ام فافهم واو ظهور ازمغرب خواهد کرد که ارض مقدس و ملک انبیاست یعنی بحرف ل و کلمه ل و کلام او نقطه خواهد طالع کشت که ملک ابیا و ارض مقدس کنایه ازین ظهور اربعه است ایل و هو اشارت الی موسی و عیسی و محمد و ابراهیم و کل هاترید من الانبیاء : فرمود که بعداز غروب او را نزل است یعنی چون او از مغرب ظهور کرده است مقرر که ظهور او بقرب غروب تواند بود که همین دم که غروب گند شب بخلائق درسد و جمله در لیله ظلام هظلم و محجوب آیند . ان الانسان لفی خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات . و مع این رؤیت و این ظهور وصیت کرد که علیکم بالشام فی آخر الزمان . بر شما باد که در عهد آخر زمان روی بشام کنید تا همین فرمود که بر شما باد که در عهد آخر و ظهور شخص آخر روی بشام کنند یعنی روی بحرف و کلمه و کلام و کلمات و نقطه که ملک ابیا و ملک مقدس همین حرف و کلمه و کلام و کلمات و نقطه تواند بود که جمله ابیا بدین احصا طالع کشته اند و جمله خلائق را از ظلمت اخراج بدین ظهور مذکوره کرده در آخر زمان که این احکام ظاهر گرد کانه ظهور آنقدر ظهور انبیاست که بار دیگر میشود و در آن ظهور فرمود بر شما باد که روی بدان ملک کنند تا فرمود که علیکم بالدین العجائز :: و این مقرر است که هر چه عجائز است از عجوز است و عجوز آخر را میگویند کما تقول برد العجوز و كما اشارة المجزالی الورک و هو آخر آدم تا درین اشارت نیز همان علیکم بالشام را باشد که استعاره کرده باشد یعنی بر شما باد بر آن دین که آخر ظهور کند . و آخر قیام نماید . تاجمله در اشارات مقرر و مبرهن تقریب ظهور آفتاب هنری باشد که کرده باشد . و بر جمله مبالغه باشد . که البته این شب مرا که قمر :: روز خواهد شد که آفتاب است :: و این زلف مرا که سیاه است وجه خواهد بود که نور است بر شما باد البته بر شما که فیض و فضل آن یوم را و آن ظهور را و آن حضور را دریابند و غلط نکنند که دریابند . که اگر درنیابند شمارا ازین شب شبی دیگر دست میدهد که شمارا دیگر روز رسیدن دشوار آید : انکم مخرجون هیهات لما توعدون .. فافهم والسلام على من اتبع الهدى واجتنب عن الضلاله والهوى سبحانه عما يشرکون ۵

سؤال بعداز این رؤیت بدر و علم بدر آنچه نجوم و کواکب اند چه کنایه باشند.  
جواب اصحابی کالنجوم السماء تا بقول او هرچه کوا کب واتجهم باشنند اصحاب  
و امت و ایمه (ائمه) و خلفاء او باشند کما ترا توابع و حواشی بدر اند. و با بدر سایر  
و دایراند. وبا او طلوع و غروب میکنند. که چون آفتاب برآید جمله را جرم سیاه میشود.  
و جمله بنفس خوبیش مخفی میآیند.

\*\*\*

### سؤال تا آن رخشش ایشان متفاوت الحال چیز باشد.

جواب و جعل لكم النجوم لتهندوا بها تا تفاوت انوار ایشان چنان باشد که  
هرچه اصحاب اند بنور افضل و اکمل انور واقع اند. مثل ستاره روز که چون مخبر صادق  
و پیشو آفتاب است که چون او طلوع کرد کانه خبر صدق داد که اینک در عقب من آفتاب  
آمد که آن ستاره مذکور کنایه از علی است که بعداز غروب بدر محمدی خبر داد که عهد حرف  
که کنایه از عهد محمد است بنقطه ه که کنایه از ظهور محمود است بدل شد العلم نقطه.  
فانا نقطه. علی هذا القياس اصحاب طبقاتی و تایم و ایمه و امت و تفاوت ایشان را که جمله  
توابع محمد اند و با محمد طلوع و غروب میکنند نسبت با این تفاوت و انوار کوا کب باید کرد  
والسلام علی من اتبع الهدی.

\*\*\*

### سؤال تا توابع ولواحق شمس مغربی حقیقی کدام باشد.

جواب النجم و الشجر یسجدان اگر با ظهور او هیچ شی را ظهور تواند بود  
بلی تواند که او را توابع باشد. و گرنه نه. فافهم هر چه توابع ولواحق اوست در سما و ضو  
و شعاع اوست. لاغیر در ارض ذرات وجه اوست که کنایه از آن ذرات اهل ارض نهاری باشند  
من الانسان و الحیوان و النبات و المعادن. لاغیر او را نیز بارض تابیدن و بارض طلوع  
کردن و از تحت ثری سیر فوق ثری کردن. برای اینست تاجمله را بیحجاب و نقاب و بی شک  
وشریک و بیواسطه و حایله و بخل و کینه و کدورت بیکدیگر بنماید و کلیت جمله را بنفس

کامل خویش ظاهر کند . و هورب المشرقین . و رب المغاربین . و هو نورالعالمن . و شعاع الشقین . و مبین الحرمين . و امام القبلتين . و صاحب الكونین . سبحانه عما يشركون .

\*\*\*

سؤال آن چراست که شهر فارسیه را اشهر قدیم گفته می‌آید که در حساب او مثل حساب اشهر قمری خلاف و مخالفت نمی‌آید آن چراست البيان .

جواب این جمله برای آنست تا توسعایل مقرر و مبرهن و بیشک و شبه (شبهه) کما رایت القمر لیلة البدر بهییند که آن آفتاب مغربی را که عبارت بقول تو آن شخص آخر تواند بود هیچ تغیر و تبدیل نیست ه و مثل قمر مغيرالحال و مخالف المثال نیامده است : و اثنا عشری آمده است که اثنا عشر اشهر حق او آمده است . که مثل قمر سنی ثمانه و عشرين نیامده است . و قدیم آمده است یعنی آدم آمده است : که فرزند وسط نیامده است که بر ۲۸ حرف عربی و ۱۳ نقطه عجمی کنایه از فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهرور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفنداراست و عبارت پنج ۷ است آمده است که چون جمله را احصا کنی اربعین صباح آمده باشد که عمر کامل است . که مثل قمر فرزند ۱۴ نیامده است . و عجمی آمده است که مثل قمر محرم و صفر و ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاول و جمادی الآخر و رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذو القعده و ذو الحجه نیامده است . و راست و یکروی و یکرای و یک جهت ولا تغیر ولا تبدیل آمده است . که مثل قمر گاهی بدر . و گاهی هلال . نیامده است و با اثنا عشریت خویش کامل لم یزل آمده است . که مثل قمر گاهی مخفی و گاهی ظاهر و گاهی ناقص و گاهی کامل ه و گاهی ط ۴ و گاهی ۵ نیامده است . و بمقام خویش لا تغیر ولا زوال آمده است . که مثل قمر مغيرالحال و زوایل المجال نیامده است . که هر سال از قاعدة خود مغير آید . و بجمله صدق و صواب بلا تزاع ولا جداول آمده است . که مثل قمر مخالف الحال و محجوب المثال که هر ما در دخل و خروج او مخالفت باشد نیامده است . و ازلی و ابدی بیک حال و یک مثال قائم و دائم آمده است . مثل قمر هر دم بصورت دیگر بتزلزل متصف نیامده است . و بروز آمده است که مثل قمر بروی خود خط در کشیده و چادر شب روی بر خود در کشیده نیامده است .

که از آن آمدن و رفتن او هیچکس را بیداری نباشد . و آخر آمده است که بحیثیتی آخر آمده است که هیچ احدي را برعقب او آخر تر ازو آمدن نباشد تا ظاهرتر ازو تواند آمد تاميل قربیغام روز آور نیامده باشد و در آن آخر چنان آمده است که جمله اولین و آخرین را معلوم همی شده است که آنان که اول آمده اند جمله همو آمده اند که بغیر ازو نتوانسته اند که معلمه باشند و نتوانند که بیایند تاميل قمر هر زمان بچیزی دیگر وحال دیگر خلق را برای آمده دادن نیامده باشد . تا گوید که من رقم که دیگر میآید که من نیک نیامده ام که او نیکتر میآید . و ساده و ظاهر و بی خجاب بکلیت ظهور وجه خود آمده است . که مثل قمر جمله را درغیب و وهم و خوف و خشیه و شبیت موهو و محظون کرده نیامده باشد . که جمله ازو هم میعاد او خایف و خایب آمده باشند . و عجمی متمکن لطیف نورانی آمده باشد که هتل قمر عرب فصیح گفتار و تیز رفتار و آشفته حال نیامده باشد . که هر شب خبری دیگر دهد و خانه دیگر طلب و صحبتی دیگر جوید . و صورت دیگر نماید تا صباح روی خود را از مردم بپوشاند که جمله را که از وجه چون روز محروم گرداند و ساده و تنها و فرد [و] وحید ومطلق و فردید و بیعلاقه و بیکید و شید و کشت و عز و عرض و حرمت و مکررة وجاه و مخدومیت آمده است . که مثل قمر بانجم و کواكب و ثوابت و سیارات و ککنه وزینت ورزی (درزی ؟) کشت و قافله پرداز دارات عام و خاص و کامل و ناقص نیامده باشد . و از جمله اقران و اصحاب خویش منقطع و فرد لاشریک آمده . که مثل قمر با زهره و مربیخ و عطارد و هشتري مع تفاخر قریشی و هاشمی نیامده باشد که جمله را پشت سازد و خود پناه به پشتی ایشان به پشت خود کند . و گرم انفاس و خوش لقا و شیرین نوا آمده است . که مثل قمر خنک و گریان و ملول و محظون نیامده است . و فرد و وحید و رند و لابالی یک سواره آمده است . که مثل قمر بلباس و حشت و کشت پوشیده حال و بشرم و حیا پشت بمنظور خویش گرده مثل صوفیان جا در پرداز نیامده باشد . تا عاقبت عامی عجمی غریب قدیم آمده باشد که مثل قمر خاص امی نوجوان ۱۶ . ساله مه لقا حسن نما زلف بند بدرسراء نورافزاری رخ عبا نیامده باشد و سن خود را بر اربعین صباح شده یافته باشد که عبارت از ۱۲ . عجمی ۳۸ عربی تواند بود که بدان مطلع ازلى وابدی لایزال ولم بزل تواند بود که هرگز آغاز ویرا انجام نباشد و هرگز انجام ویرا آغاز نیاید و هرگز از ل ویرا

ابد نیاید و هرگز ابد ویرا ازل نشاید ه بل ازل لمیزد او آید . که او آید . تا ترا از سؤال خود یاید ( یاد ( )) آید که او منسوب بشهور قدیم اثنا عشری چرا باید . و تاچون شاید که او نوجوان سبع المثانی بیاید : و روی بدرآسا را بزلف مشک آسا بیاراید تا نفس طه آید که روشن روی عصر خویش یعنی آید <sup>۴</sup> که عامی قدیم و عجمی صمیم <sup>۴</sup> نیاید : که از لی وابدی بمغرب نفس خویش مفرد غریب آید . که بقبیله هاشم و قریش خود را نماید . و بدان پناه نیاید و هو الحی لا الہ الا ہ الحمد للہ رب العالمین .

تبرستان

۵۰۰

**سؤال هرچه مطلوب منست اول یکی آنست که مقرر گردد که از افلاک و انجام سماوی هیچ اثری بدین عالم تواند بود یا نه .**

جواب هرچه توی اول افلاک و سیارات را بغیر ازین توانی یافت که بحری بس محیط بهیأت نهری جاری که جریان او در آنات دائمه سلس القياد بطیع و تائی بقدرت باد معتقدل المزاج مطبوع آمده باشد که بسی نقطه‌های حباب متفاوت الاشكال بروی آن بحر جاری از تو والد امواج مزوجة مطبوعه متائی او متولد شده با او جاری باشد . که سیرا یشان وتولد مزاج امواج او که حباب مائیه تواند بود بقدرت باد نفسانی چنان بطیع موافق آمده باشد که هرگز انقطاع بدیشان صادق آمدن نباشد . تا تو سیارات . و تأثیرات ایشان را بیش ازین ندانی . اما اصحابی كالنجوم السماء : هرگاه که بقول مخبر صادق ماه مخبر صادق باشد . و اصحاب او انجام او باشند که مشتری امیر باشد و زهره ابابکر باشد و مسیح عمر و زحل معاویه و عطارد عثمان باشد همانا که بنات النعش با ر [۱] س و ذنب باشعراء یمانی عشره مبشره توانند بود : علی هذا القیاس تا آنچنانکه عمر بوده است از تأثیر او [ابو] حنیفه و از تأثیر ابابکر شافعی و از تأثیر عثمان حنبل و از تأثیر هریک یک رکن صوم و صلوة و غیرهم هرچه بوده است همانا که جمله سیارات اند که بقول مخبر صادق ابا عن جد تأثیر یکدیگر مؤثر آمده اند تا تو نگوئی که آن شمس مغربی که شخص آخر است صاحب تأثیر نیست بل آدم اول که آب و خاک و باد و آتش است آن شمس مغربی است که جمله سیارات و انجام از تأثیر شعاع او ظاهر گشته اند : و آنکه لسان مخبر صادق املأ کرده است که روزی بیاید که کوه

و دشت از خود هنفوش و مددکوک گردند و انجم و ماه و خورشید در خسوف و کسوف آیند .  
 و جله از خود منتشر و متلاشی شوند . و آسمان و زمین مثل سجل منشی طی کرده آید  
 و جله را صاحب ندای لمن‌الملک بیک اصبع بگرداند . وارض و سما بهم بیامیزد . این‌جمله  
 همین خبر تواند بود که هرگاه که شخص آخر موعودمنه ظاهر گردد و خود بنفس آب و خاک  
 و باد و آتش آید : و آن الله را که صاحب اول و آخر وظاهر و باطن است : نفس خودی  
 خود که آب و خاک و باد و آتش است اثبات کند : و اثبات کند که بغیر از این واحد :  
 مذکور که خودم تصور کردن محال و لاممکن و ناسزاست : همانا که لگر آفتاب است و گرماهتاب .  
 اگر کوه یا صحراء . یا انجم . یا سجل . یا اصبع . یا سما . یا ارض . یا امر . یا نهی . یا جنت .  
 یا نار . یا حق . یا باطل . یا فوق . یا تحت . و غیره هرچه هست . و بود و بود جله را او  
 باید آمد که بغیر ازو نباید آمد ه چون بغیر از او که واحد مذکور است نباشد آخر چه باید  
 پس همانا که از ایشان آنچنانکه اکنون هی بینی همان اثر یک مؤثر باقی باشد که به نسبت  
 باظهور او هیچ نباشد الا ماشاء ه که اگر بعدازین ظهور و بعدازین رویت مذکور که ظهور شخص  
 واحد مذکور است تو اگر انجم سماویرا خواهی یافت . یا سموات را خواهی یافت . یا ماه  
 و خور را خواهی یافت . که ممکن نیست که بیابی اما اگر وضعی بدیشان به نسبت ماهی  
 خواهی نهاد همانا که جله را نسبت با این ظهور مذکوره در خسوف . و کسوف . و نشر . و انشقاق  
 و مددکوک . و منفجر . و هنفوش . و منتشر . خواهی یافت . یعنی جله را از خویش هضم محل  
 و متلاشی . و منتشر خواهی یافت . ولا ظهور . خواهی یافت که مگر اثر مؤثر واحده را  
 بیابی که بغیر از او نیابی : یوم یفرالمرء من اخیه . و امه . و ابیه . و صاحبته . و بنیه .  
 القارعة ما القارعة . وما ادراك ( ادریک ) ما القارعة . که جله را مثل فراش مبتوث . و عهن  
 هنفوش . و جراد منتشر . یافته شود که مثل ایشان بنزد شخص آخر که محمود عجمی محمدانی  
 است مثل ذرات هواییه باشد . که بنزد شعاع شمس مشرقی سرگشته و بی اختیار گردان  
 باشند . که این جله اخبار که مخبر صادق در حق این روز آخر و ظهور آخر داده است  
 بغیر ازین نیست که خبر داده است که آفتاب از مغرب بر می‌آید که جله اولین و آخرین بنزد  
 ظهور ضو و شعاع او مثل ذره که بروی آفتاب گردان باشد جله از غایت ظهور او مثل آن  
 ذرات هضم محل و متلاشی و ناچیز و بی اختیار آیند الا ماشاء ه تا فرمود که آسمان و زمین

[ را ] بیک اصبع بگرداند . ولمن الملك اليوم کوید همین بیش نیست که آن شخص . آخر که گفت او عجمی است آن یک اصبع خود را که ۴ مفصل واحد است : آب و خاک و باد و آتش : از برای جمله عجم و تراب و ماء و ریح و نار : از برای جمله عرب اثبات کند و بگوید که هرچه تو در آسمان و زمین میابی د یافته اند و خواهند یافت . و جمله هرچه هست و بود و بود و خواهد بود . بغیر ازین اصبع من که واحد مطلق است : و مثل سجل مطوى مألف است . نیست و تواند که باشد . بل محال ولا ممکن است که بغیر ازین یک اصبع واحد محتداني من تواند بود بل اگر هست و در و باشد بوقن باید نمود والبته باید نمود که نیست و تواند بود . تا آن آسمان و زمین باصبع کرداشان و هردو را مثل سجل طی کردن . بغیر ازین نباشد که آسمان و زمین را بل هرچه هست و بود و بود را بیک اصبع خویش که مثل سجل است بخود بنماید لاغر : فانظر و تأمل فافهم السلام . تا ترا اثرات و نظرات انجم و کواكب و ماه و خورشید بجمله مراتب معلوم آید . و تو بجمله اعتبارات تأثیرات ایشان را مقرر یابی که بجمله مؤثر کدام شخص است . و ظاهر و مبرهن در یابی که جمله اثرات چه شخص واحد اند . و چگونه تأثیرات ایشان در عالم انوار است . سبحانه تعالی ( تعالی ) عن كل ساله السائلون . و عن كل ماوصف الفافلون . وهوالذين ( الذي ) يحيى ( يحيى ) ويحيي واليه يحشرون ( تحشرون ) .

\*\*\*

سؤال آنکه صدر صفة خود را بدر دید و خود را از آن فرزند ۱۴ . ساله یافت  
چه کنایه تواند بود .

جواب هرچه اعتبار سال سایل است ابتدای ظهور ایشان تواند بود : همثل چنانکه کانه آن وقت که محمد خود را بدر یافته است از اول ظهور رسالت او همین سال که این خبر داد ۱۴ . سال گذشته بوده است لاغر مثل ابراهیم که بقول [ خود ] خود را ۱۳ . ماه فرزند یافته است و مثل توسعه ایشان که از اول ظهور سؤال تو اکنون فرزند یکساله توانی بود لاغر فا فهم تا آن ست هشمرده ایشان که عبارت از عمر ایشان بنا تحقیق آن تواند بود بحساب

چنین باشد که بجز آنکه ابتدای ظهور خود را حساب کنند که دیگری را نکنند این چنین آید که بغیر ازین نباید السلام .

\*\*\*

سؤال تا بعد ازین ظهور مذکور هرچه شرع است حال او چگونه گردد .

جواب و مخلوقت الجن والانس الایعبدون .

تبرستان

\*\*\*

سؤال از مسئول اول تو خود بگوی که محمد که بدر است آنکه آفتاب مغربی از مشرق طالع کشت بدر کجا رفت .

جواب از سایل اول بقول او که فرمود که خود بدرم بعد از طلوع آفتاب او بتحت نری رفت ه زیرا که در طلوع آفتاب بدر را غروب باید شد که آن غروب او بتحت نری تواند بود .

سؤال از مسئول اول او هیچ خبر داده است که تحت نری جای کدام اقوام و اشخاص است و سکان آن ملک چه اشباح و اجسادند .

جواب از سایل اول بلی شنوده ام که جای تحت نری جن راست لا غیر .

بيان از مسئول اول پس هر گاه که رسول را که بدر است و نفس طه است ۱۴ به تحت نری سیر باشد شرع او نیز که واجب نفس اوست با نفس او بتحت نری همراه تواند بود ه و هر گاه که جن مکلف باشد و مخلوقت الجن والانس الایعبدون شرع محمد با محمد بتحت نری برای جمله جن آنچنانکه در فوق نری برآنس فرض بود فرض شود . تا آنچنانکه اهل تحت نری از طلوع محمد بتحت نری عابد و مکلف آیند . اهل فوق نری نیز از ظهور محمود ب فوق نری عارف مطلق آیند . تا آنچنانکه محمد رسول نقلین آمده باشد : محمود نیز امام قبلتین : آید و آنچنانکه محمد مخبر جن و انس آمده باشد : محمود نیز مبین اول و آخر آید : و آنچنانکه محمد نبی حرمین آمد : محمود منشی کوین آید . و آنچنانکه محمد خاتم عرب و عجم

آمد : محمود فاتح عرب و عجم آید ه و آنچنانکه محمد کامل ظاهر و باطن آمد : محمود جامع اول و آخر آید . و آنچنانکه محمد ناقل امر و نهی آمد : محمود ناقل ایمان جله آید . تا این قرآنات مرا ایشان را به نهیج مذکور کما ترون القمر لیلة البدر . و کماتر الشمس فی النهار الانوار . در آنات دائمه باشد . که نه ازل که ابتدای قران ایشان را بیابی و نه ابد که انتهای قران ایشان معلوم کنی ه بوده است و هست و خواهد بود ه سبیحانه عما یشرکون . الاعنة الله علی الکافرین . الذین کفروا بآیات الله و اتخدوها هزوا . او لئک لاخلاق لهم فی الدنيا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم : او لئک الذین اشتروا الضلالۃ بالبهتی . فما ربعت تجارتهم وما كانوا هبتدین :

٥٥٥

تفحیص از سایل اللهم لا تحرمنا بما وعدتنا ولا تکلنا تحت ارضک بهجور بین لنا اللهم  
مدت سکوننا تحت ارضنا کما نبیت لنا مدت قروننا فوق ارضنا حال کوننا حیا اللهم زدنی  
ایمانا و اضحا .

جواب تفحیص از همین هرچه قرن کامل است چون مقرر آمد که در زمان حیات ۱: تواند لاغیر الاماشاء ه پس مقرر باید دید که در حال مات نیز بقای سکون او در تحت ارض که قبر عبارت ازوست همین ۱: است لاغیر الاماشاء ه یموت الرجل علی ما عاش عليه و یحشره علی ما عالیه مات فکما تدین تدان : فافهم و کن من الآمنین اما آنچنانکه بعد از نمانمایه ظهور شخص آخر بیک ساعت و یکروز و یک هفته و یک سال تا آنجا که الف سنه کامل است که بیان کرده آمد سکون این شخص هیت را که صاحب قرن مایه در حال حیات خویش آمده است امید باید داشت فافهم و یحشر علی ما عاش عليه : اما مقرر باید دید که قدر سکون او در قبر قدر عیش اوست در عمر : لازیاده و لا نقصان مثل آنکه لقمان را ۱۳ : سال عمر باشد و نوح در جهان ۱: سال عیش کند همانا که مدت عمر ایشان نیز در قبر تا کلیه ایشان را حشر شد هم چندین عمر ایشان کم نخواهد بود الا هاشاء ه یموت الرجل علی ما عاش عليه و معهذا اگر نبات یکساله بصرحا خشک گردد مدت امات او بر مدت عمر احیاء او بسی زاید تواند بود : الا ماشاء ه فافهم و انظر حالک بعين ظاهرک

کما تنظر موت النبات حال کونها حیا و موت کونها میتا حال کونها حیا هکذا  
وقد خلق کم اطوارا ۵ تا آنکه صدر صفة موت هر قرن را؛ اختیار کرد بدین دستور اختیار  
کرده باشد لاغیر فافهم و کن من السالمن .

\*\*\*

**سؤال هرچه هم خواهم که ترا دریابم** که تو عترت رسول چون توانی بود .  
**جواب سبق البیان الولدرس**<sup>ایله</sup> هرچه عجم است عترت عربست . فافهم و هرچه  
 نقطه است عترت حرف است . چنانکه تا کاتب اول حرف شود سد : نقطه زیر وزیر او نمهد .  
 فافهم هرچه بیان است عترت قرائت است . که تا قاری قرائت نکند <sup>همین بیان نکند</sup> . فافهم  
 و هرچه نطق است عترت فصاحت است . که تا فصاحت نیاید نطق ظاهر نگردد . فافهم و هرچه  
 تحت ثری است عترت فوق ثری است که اگر فوق ثری نباشد هیچ جای را تحت نسبت کرده  
 نیاید . فافهم و هرچه نهار است عترت لیل است . که تا شب نزود روز نیاید . فافهم و هرچه  
 نقطه ترابیه است . عترت نقطه مائیه است . که اگر حساب تحت ثری است یا فوق ثری که  
 اول . آبست و نکاه ( و آنکاه ) خاک . و هرچه شخص آخر است عترت شخص اول خود  
 است . فافهم و هرچه محمود است عترت محمد است و هرچه <sup>۴</sup> نقطه است عترة <sup>۳</sup> نقطه است  
 فافهم و هرچه <sup>۸</sup> است عترت <sup>۷</sup> است فافهم و هرچه <sup>۱۵</sup> است عترت <sup>۱۴</sup> است و هرچه <sup>۱۳</sup>  
 است عترت ط است فافهم و هرچه <sup>۳۰۶</sup> است عترت <sup>۱۲</sup> است فافهم و هرچه <sup>۳۰۳</sup> است  
 عترة <sup>۲۸</sup> . است فافهم و هرچه <sup>۴۶</sup> ( <sup>۱</sup> ) است عترة <sup>۵</sup> . است فافهم و هرچه <sup>۱</sup> ( <sup>۱</sup> ) ط عترة  
<sup>۳۷</sup> است و هرچه <sup>۱</sup> : است عترة ط ط است فافهم و هرچه صورت است عترة معناست . فافهم  
 و هرچه خلق است . عترة حق است . فافهم و هرچه عامی است عترة امی است . فافهم  
 و هرچه ساده است عترة سید است . فافهم و هرچه رخ است عترة زلف است . فافهم و هرچه  
 ظاهر است عترة باطن است . فافهم و هرچه آخر است عترة اول است . فافهم اینست یک  
 کرشه شخص آخر را از اثبات عترة شخص اول خود اما چنان باید دید که آنچه <sup>۲۸</sup> است  
 و آنچه <sup>۳۲</sup> . است و آنچه <sup>۵</sup> است و آنچه <sup>۳۷</sup> است جمله گواه این اثبات آمده اند که اگرنه

۱ - این حرف بصورت خاصی نوشته شده و با «ل» های دیگر این متن فرق دارد .

گویند از بود خودی خود نابود آیند: که هرگز ایشان را ظهور نیاید که اسم و رسم ایشان نیز از کتم عدم که بود محود است نابود آید: تامقر رآید که هر که آخر آمد عترة اول خود تواند که بیاید. کما ترا دانیال. من آدم. و ادریس. من دانیال. و ابراهیم. من ادریس. و موسی. من ابراهیم. و عیسی. من موسی. و محمد من عیسی. و میحومد من محمد. و کما نظر. الكلام. من الكلمات. والكلمه. من الكلام. والحرف. من الكلمة. والنقطة. من حرف. و کما تشاهد. من قلم ل من اول من ل و ه من ل و کما تتشع المغارب من عترة المشرق والشمس من عترة القمر. فافهم تاعترة را دیده باشی. قل کل یعمل علی شاکته. الولد سرایه. ولانکن من الجاهلين: تا آنچنانکه بگواهی طه محمد را فیصله بدریافته. بگواهی محمد شمس مغربی را و محمود نروی را و میین قرآن را و یوم آخر را و اقامت میزان را. و برج عقرب را. و سنه ثمانیه را. و ظهور ۴ نقطه ساعت را. و بروز واحد را. و حساب کلیات را. و نطق حرف ضاد را. و اظهار عهدنامه جمله را. و ظهور آدم آخر را. و ظهور نقطه حجر الاسود را. و ظهور آخر شخص انتاعشر را. و رویت الله را. و ظاهر شدن کتاب نفس ه را که مفاتیح غیب است. و هر آن چیز را که باسان شخص وسط وز شخص آخر و ظهور او املا شده است. که اکنون سجل کرده میشود. و ریاضات و عصیان را: و جمله هرچه خورده اند. و هرچه برده اند. و هرچه گفته اند. و هرچه شفوده اند. جمله بدفتر برده میشود. و از داستان خلاف و مختلف حشر و نشر کرده میاید. تا بعد از این بجز یک خلیفه خلف واحد لاغیر را ظهور نباشد. و بجز آن یک خلیفه خلف بوحدیت نفس خویش باقی نباشد. تا آن وجه مطلق ماند که غیر او نماند: که جمله بنفس او باقی مانند ه این ظهور را که نیز او [را] نام بنزد عرب و عجم محمود آمده است. و به پیشخانی منسوب آمده و از تحت نزی که دارالمرز گیلان است ظهور کرده که آنکه گیل باد<sup>(۱)</sup> میگویند عبارت از نفس اوست که جمله انفاس بکیل او بیموده آمده است. که بنزد جمله باسلامت اوست. و از بیت المقدس بعد از آنکه دور هفت اقلیم کرده است عاقبت آن اول دور را که ارض دارالمرزا است با آخر که ارض دارالمرزا است باز آورده است. و بمیحر و سه ارض مبارک که استراباد است. ظاهر آمده که از هجرت نبویه

۱ - گیلوا (گیل باد) نام یکی از بادهای گیلان و مازندران است که ازویش آن ابرها

براکنده و هوا خوب میگردد.

بعد از ۱۸: راست ۳: بگذشته بل بدان عشرين عهدنامه اولين و آخرين و دستور کمال و نقصان جمله را ؟ سجل کرده و هرچه برده و خورده و آورده و نموده و گفته و شنوده و آنها را که عکس گفته و شنوده و دیده و دانسته اند و دانسته را دیده و آنها را که عکس مذکور اند بمكتب خانه نفس ۵ کتابت آغاز کرده وازنبي امي که فرزند اربعه عشريود کتابي عجمي که فرزند اربعه عشرينيست آمده . واز نفس او متنفس آمده و از فصاحت او ناطق آمده . وازنطق خود جمله اولين و آخرين را بلاواسطه ولارين (لاريپ (۲)) ولاحجاب بعرصات يياض ظاهر کرده . که تا جمله از وعيان و بي حجاب آمده اند . واز آنکه بي حجاب آمده اند . از حقیقت نفس خویش بي شرم آمده اند . و از آنکه بيششم آمده اند الله آمده اند . و از الله که بي شرم است لابالى آمده . تا اين املازيان محمد کرده باشد نفس محمود که لوح محفوظ کنایه ازوست . والله لا يستحيي من الحق . که جمله صور اولين و آخرين خط وسطور او آمده اند که جمله از آن يد قدیر او ظاهر شده آمده اند . که قبل از ظهور او که ناطق بنقطه ضاد است هبيچ از کن غيب خود ظاهر نياerde اند تا مقرر گردد که ترا ان سترون ربکم کما ترون القمر ليلة البدر . محقق باید دید و آن کما را کاف تحقیق یافت : و آنچنان که آشکارا واضح ولایح محمد را که بدرا است بي حجاب دیدی محمود را که شمس است که رب کنایه ازوست بي حجاب همچو سنگ سيه ديد . تا تو از ضوء نور وشعاع آفتاب شر مکین و حیازده نیایی . دروی شیب نمانی . بل تو آن آفتاب پر ضورا همچو سنگ سیاه بي حجاب دریابی . و از آن یافت او بیشرم آیی . تا الله لابالی آیی . تا بكل فعل محمود آمده باشی . و جمله اولیات را بمحمود که نفس لا يستحيي است آخر کرده وبنوعی آخر کرده که هرگز آن آخر را آخر کردن نباشد . تا گفته گردي که مالك يوم الدين ايالك تعبد و ايالك نستعين . تا هرگاه که تو از شرمساری خوده (خود (۲)) پرده عزت خود دری و بترك سجاده وتسبيح و مسواله وشانه و آن صوفیگری خود گفته وستر جمله عورات ترا که باطن تست پرده در یده بعرصات ظهور بیابی . تو مفرد آمده باشی تا نام تو مفرد قلندر بر هنره عجمی خوان باشد . تا هر چند که تو کتابی باشی اما ترا گویند بیشرم و لابالی است که کتابی آمده است . تا تو از بر هنگی مفرد آمده باشی . و از مفرد قلندر آمده . و از قلندری لابالی آمده . و تو لابالی بیشرم آمده . و از بیشرمی خود . والله لابالی آمده . تا آنکه در توریه گفته آمد که الله فردا چنان

بخندد که چهار دندان نواجد او پیدا شود . و آن خنده  $\text{الله}$  فردایی و ظهور ۴ دندان او بجز این بیشرمی امروزه ترا دیگر هیچ چیزی را خبر داده نشده است . که اکنون قلندر مفرد کتابی آمده [ ای ] . وهیچ شرمی نداری که خود از خود پرده عزت میطلبی . و چنان لابالی آمده [ ای ] که خواهی که خود با خود دویی تا خود خود را غالب و مغلوب و طالب ومطلوب و فاعل و مفعول بنامی و بگویی که آن محمد و این محمود که جمله از غایت بیشرمی خود با خود دویی پیدا کرده [ ای ] که خواهی که آن شرمساری خود را بخود که غیر او نتواند بود بپوشم . و بگویم اینکه خلف آنکه سلف هاش ( زحاش )  $\text{الله}$  هرچه تویی محمودی و محمود آب و خاک و باد و آتش : و ایشان واحد : و واحد آدم : و آدم محمد : و محمد حق : و حق  $\text{الله}$  : و  $\text{الله}$  واحد : و واحد آب و خاک و باد . آتش : که ترا نمیشود که تو اکنون که مفرد قلندر کتابی آمده باشی تا عجمی بیاموزی : و از عجمی گردی خود بكل فعال محمود آیی تو برخنه نشوی . و خلعت صوفیانه را نهی : و از غایت بیشرمی که تو آمده باشی که مرا لسان عجمی میباید آموخت تا هن به بهشت در روم : پس هرگاه که ترا اراده دخول بهشت باشد نه که ترا برخنه باید شد و جمله خلعت بشری از سر بدر کرد تا تو لایق دخول بهشت توانی شد . وهیچ ندانی تا تو بیشترم نیایی ترا برخنه شدن ممکن نیست . تا دیگر بار تو از کلیت تو عترت نپرسی تا ترا چنین شرمسارت نکنند . و ترا آنچنانکه تو آمده [ ای ] بتو نمایند . که هم تراست که ستر نگاه باید داشت . که اول چنین گویی و باز بیایی سر<sup>۱</sup> و ستر پوشی کنی . همانا که چنین شرمسارت کنند . که هیچ شرمی بتو نمایند که مثل نقطه بی ستر آیی . که بستر و حرمت خود در سر عترت خود کنی . چون تو گفتی که بغیر از  $\text{الله}$  نیست : پس یکی را که دو بودن او محال باشد عترت از کجا آمد . که تو خواهی از برهنگی خود شرمسار نگردی : ولا بستحبی نیامده بجهت در روی : و در آنجا نیز ستر آغاز کنی . و هیچ یاد نکنی که هافی الجنة الا  $\text{الله}$  : فرموده تست که  $\text{الله}$  را که بجز او نیست حجاب بودن و بندگی کردن و در قید نابود ماندن روا نیست : و معهدا خود را حق مینامی و حق غنی مینامی و باز خود را بخود محتاج عجز پیدا میکنی : و از خودی خود ناقص میآیی : تا عترة خود که نیست و نخواهد بودن از خود میپرسی و شرمی نداری که تو خود از آن لابالی آمده که غیر و ضد و ند و مثل ترا نیست : و بی شرمی لانظیری که

شم وستر و حجاب که غیر از تو باید که باشد ترا بودن محال است . و چنان از ظهور خود شرمساری که خواهی که بکر و عظمت را که نفس تویی تست حجاب خود که غیر از تو تواند بود بسازی : و باز در پرده عزت که نفس تویی تو است : خود بخود نهان گردی : البته نکنی چنان تا چنین نکنند : انت حرف . و محمد حرف . و الله حرف . و محمود حرف : والخلق والعترت حرف : والاول والآخر حرف : والكل والجز وحرف : و ان شیت لا غير الا حرف : و ان شیت لا حرف الا نقطه : و ان شیت لا نقطه الا واحد : و ان شیت لا واحد الا محمود : او محمد : او آدم : او ابراهیم : و محمد : و قیم وجه الله یادت باشد . والله لا غير الا الله . ولله الاانا . ومن يطع الرسول فقد اطاع الله و من رأى فقد رأى الحق . ولآخر الا الله . و غيرهم هرچه از این قبیل گفته و فرموده تست یادت باشد تا شرمی که نداری از خود دیگر باره نیز خود بخود شرمساری محجوب و مخجل نیایی و خود را نکویی که من بندۀ توام که تو مرأة رحم خواهی کرد که تو خود را رحم بکنی و بندگی غیری که نیست و نخواهد بود نکنی تا تو خود را بخود رحیم گشته باشی و از رحیم الله آمده تا گویی هاء لاء (هولاء) فی الجنة ولا بابی و هاء لاء فی النار ولا بابی اینست بیان عترت ترا بنفس لا غير تو فافهم و تأمل فانظر ما ذ [ا] تری ولا نکن من العجاهلين الامانة الامانة اصل امانت من الایمان و الایمان حق و الحق هو الله والله غالب على كل امره انه هو السميع العليم اکنون تو که حق آمدى چه جای قید فش و دستار و سجاده و مسواك و طیلسان و کیسو است واری که چنین آمدى چه جای مفردیت است واری که مفرد آمدى چه جای قیود معجزات و کرامات و طاهات است و هر چند چنین آمدى چرا خود را کامل گفتی واری که کامل آمدى چه جای بندگی و تعبد و خوف و ترس و غم نارو جنت است و هر چند بنده آمده [ای] خود را حق چون یافتنی تا گفتی که من حق ام واری که حق بودی چرا مقید واسطه شدی و تا در بند واسطه ماندی و هر چند مقید واسطه گشتی روی بیک طرف چرا گردی و معهذا گفتی که بهر روی که روی آورند ترا بیینند تا جمله محباتر ایگانه برخود فزودی و از تعلیم عجمی انحراف کردی تا اکنون بقید عترت خواهی که مقید آیی هرچه تویی از آن حق توانی آمد که مختار بعه آیی تا واحد لا غير آمده باشی تا خلافت عرب و عجم ترا سزا باشد و تو از جمله قیود و خطوط و از جمله سجود و قنوط منزه آیی من رأى فقد رأى الحق

ونگاه زمان علی دو (در (۱)) جنت توانی شد که مثل علی عربی عجمی دانسته باشی تا او و نو بواسطه عجمی هر دواهل جنت آیند و بجنت الله آیند تاکل فعال فاعل آمده باشند والسلام .

\*\*\*

**سؤال زدنی ایضاً اطیع بماوجب لذانک لانخلاف المیعاد .**

جواب هرچه آتش است مفردی است که باد به نسبت با او مرکب باشد . و هرچه  
باد است مفردی است که آب به نسبت با او مرکب باشد . و هرچه آب است مفردی است  
که خاک به نسبت با او مرکب . فافهم السلام و هرچه خاک است مفردی که نبات که آب است  
بنسبت با او مرکب باشد . و هرچه نبات است مفردی است که حیوان که باد است بنسبت با او  
با او مرکب باشد . و هرچه حیوان است مفردی است که انسان که آتش است بنسبت با او  
مرکب باشد . و هرچه انسان است مفردی است که آدم که خاک است بنسبت با او مرکب باشد ه  
تا ترا بدین دور جمله مفردات و مرکبات مرتب و مرتب مرهی (؟) و مشخص دیده آیده  
و دیده آید که ترا در جمله اطوار و ادوار مرکبات و مفردات که نفس تو است اول و آخر  
تو کدام شخص است ه و تحمل جمله بر تو فرض چرا آمده است ه و تو آدم چرا شامل  
و جامع جمله آمده ه فافهم

\*\*\*

**سؤال زدنی ایضاً اللهم يا قاضي الحاجات ومجيب الدعوات ومنزل البركات .**

جواب اللهم ترا باید بدانی که آتش که دست تو بسوزد از آن دست ترا بسوزد . که  
ضد خود را که آبست در قید ترکیب دیده است که خود که مفرد است مطلق او آمده است  
که انتقام ضدیت خود میخواهد که با او بکذراند و آب و بخ و نلچ و الفرض هرچه بازد  
است (بازدست (۱)) و بای ترا بسوزد زیرا که خون را که آتش است و ضد خود است در قید  
ترکیب دیده است و خود که مفرد است مطلق او آمده خواهد که بجزویت نفس خویش  
انتقام نفس خود را از او بخواهد که ضد خودی خود است ه و باد قابل آن هست که بارد آید  
و قابل آن هست که حار آید و قابل آن هست که معتمد آید زیرا که آن مطلقیت و فردیت  
که او شان (ایشان) راهست بادران تواند بود و از آنکه مرکب منقلب آمده است قوت او

در تأثیر اضداد قوی نتواند بود: زیرا که او در آتش جزو محروم‌خود را می‌باید و در آب جزو مبروده همینه خود را می‌باید. ازینجهت بدیشان تا چون باشد که طبع ایشان موافق او باستوای حال نیاید که او بدیشان ضدیت آغاز کند و اگر موافق آید خود مقرر که هردو جزو موافق او آیند که او بدیشان وایشان بدو مؤثر نیایند و انتقام از نفس یکدیگر نخواهند اما اگر باد که مطلق مرکب است بضدیت خاک غلبه آغاز کند رواهست که بکند. و بنفس تو که خاک است خشک خواهد بود یا خنک که هردو با باد مفرد مطلق مختلف است مختلف بنماید و بضد خاک باید تا آن برودت و ببوست مطبوعه ترا محروم و ملین کند که از آن تأثیرات نفس ترا معلوم و موجود سازد که ترا بواسطه افراد مثل او مفرد و متجری و مطلق و لاقد شدن لازم آید. تا گویند فلان بیمار بمرد که آن موت و هر ضر و علت و صحت آن مرکبات که بمرابع مذکور ذکر رفت برای تأثیر این مفردات خود تواند بود که طفلان نابالغ و آمر و حاکم مرکبات اند که چنان بنفس مرکبات مطبوع و لطیف آمده اند که مرکب را ازو دست تفرقه و تشویش هست که دست منع و ارتداد نیست و این تصرف مفردات را بنفس مرکبات برای آنست که هرچه مفرداست در مرکب جزوی را جنس خویش می‌باید و جزوی را ضد خویش می‌باید همانا که بواسطه آن جزو که جنس است بمرکب دخل می‌کند و آن جزوی را که ضد است انتقام می‌خواهد فافهم که آخر بسبی ازین طفلان دون‌البلوغ موذی تو مرکب را با اختیار خود که تراست که طفلان شما بوده اند نقل مکان مرکب صریح باید کرد. و بواسطه مفردان خود که طفلان لاینفک شما اند مدتی همچو طفلان واری مفرد مطلق شدن تا اوشان (ایشان) نیز بتدریج همچو شما بنفس مرکب شما آیند؛ و باز مثل شما آدم مکمل و عالم مرکب و صاحب ترتیب جمیع و مشخص و مجسم آیند<sup>۵</sup> تا بدان دونی و مفردی نماند که آخر آدم آیند فافهم.

\*\*\*

سؤال آن چه اشارت است که فرموده شده است که اللہ ذریات آدم را دو گروه کرد و گفت که هاءولاء (هولاء) فی الجنة ولا ابالی و هاءولاء فی النار ولا ابالی اللہ را لا ابالی شدن چون باشد.

جواب هرگاه که آدم که آدم که ۴ نقطه است خلف محتد که ۴ نقطه است ظاهر شده باشد بل بدل محتد اول آمده باشد که ۱ ل ۱ است همانا که لا بوقت شرک الله آدم آدم الله آدم الله الله آدم آمده باشد ۵ فه و واحد لاشریک له . و صمد لانظیرها . لیس کمنله شی و هوالسمیع البصیر :: و هرگاه که مقرر شد که آدم که محتد اربعه است :: الله آمده است که محتد اربعه است و محتد اربعه :: که آدم است محتد واحد :: آمده که الله است :: همانا که جمله همان یک محتد واحد لاغیر باشد که آمده باشد :: و میاید و خواهد آمد :: ابدی از لی سرمدی قدیمی . لاشریک له . پس هرگاه که الله الله آمده باشد که بغیراز خود که واحد است :: نیامده باشد پس کمی او از کدام شخص نا محمود لاغیر باشد که او را از آن شخص با کی باشد ۵ تا مقرر دیده آید که الله را لا ابابی آمدن بغیراز آنکه آدم کلیت خود را بیابد و آن کلیت خودی خود را لاشریک ابدی از لی سرمدی بكل ظهور بواسحیت نفس واحد خویش واحد آمده بیابد حتی که ناطق لمن الملک الیوم خود را بیابد نتواند بود و نشاید که باشد . تا آدم خود بنفس خویش دیده آید که بغیر از خود که بوده ام و هستم و خواهم بود خود را بوحدانیت خویش که محتد اربعه ام شریک . و وزیر . و نظیر وند . و مثل . و کفو . بود . نیست و نیست که نیست که خودم که اول . و آخر . و ظاهر . و باطن . واحد آمده ام :: بل بنفس ازل . و ابد . و سرمد . سایر خودم که بغیر از خود نیست تا هرگاه که آدم بچنین کلیت ظهور کند :: و ازان ظهور بواسحیت نفس واحد خویش بروز کند ه همانا که خود را کنایه کند که الله لا ابابی آمده است :: یعنی از جمله خوف . و وهم . و شک . و شرک . و شبه . و ضد . و ند . و کفو . مطلق لانظیر آمده است ۵ که آمده ام لا الله الا هوالیه المصیر .

سؤال هرچه منم نمیدانم که این چه ظهور است که برمن بارز است و این چه نقط است که برمن حاجز است زدنی ایضاً یا ابوالمریم .

جواب هرچه آب و خاک و باد و آتش اند هرچند از روی تقدیم آباء مرکبه اند اما صور مرکبه از روی کمال آبای مفردة مذکورة قدیم اند :: فافهم تا مرکبات از روی تقدم اولاد متتحمل ایشان باشند :: و مفردات از روی کمال و ترکیب اولاد مطلق بی تحمل ایشان

باشند . تا صدر صفة ازینجهت . ولدت امی اباها فرموده بوده باشد چون مرکب مفرد را که اب مرکب است بیان کند اعنی ظاهر کند همانا که مادر باشد که پدر خود که ولد است والده اوآمده باشد :: فافهم تامقرر گردد که هرچه مفردات اند لطیف اجزای طفیله (۱) شما اند که شمارا آنچنانکه نگاه داشت خود فرض است از برای نفس خود نگاه داشت ایشان بیز فرض است که اگر از روی شرافت خود گویند ایشان طفلان جزوی منفک لاينفک شما اند : واگر از روی تقدم گویند ایشان هم آباء قدیمه شما اند اکنون ناقابل آمده اند . شمارا به نسبت با شما که مرکب اند بجمعیع هایحتاج ایشان قابل آمده اند . نگاه داشت ایشان برای نفس خود بنفس ایشان واجب است که بگنند تا ترا بهرستان الوالدین و رضاجستن مادر و پدر یاد باشد : فافهم که من جمیع الوجه شمارا که مرکب اند از برای قرار نفس خود بحال ایشان مرعی گشتن و ایشان را از برای نفس خویش بنفس ایشان گوش و هوش داشتن واجب است البته البته . فافهم بمقلتنا .

\*\*\*

سؤال آن چه اشارت است که مروی است که باید که امام آخر زمان را تیغ اثر نکند .

جواب فهو مؤثر على كل شيء مقرر كه هرچه تيغ است كنایه از زبان تواند بود . و هر جا صورت تيغ دیده آيد صورت زبان است که دیده میآيد . لا غير زیرا که تو هیچ تيغ ندیدی که او بشکل مشکل لسان نیامد . کماتر الصيف (السيف) بالنسبت الى اللسان كطوله وعرضه . وهیچ حریه نیافتی که سنان : را اسان : : کنایه نکرد . وهیچ سنان نیافتی که او ترکیب آب و خاک و باد و آتش نیامد . که او صورت لسان نیامد . وهیچ آب و خاک و باد و آتش نیافتی که او صورت لسان نیامد . و توهیچ سنان در نیافتی که او از محتد اربعه (چهار عنصر) نبود . وهیچ لسان ندیدی که او صورت محتد نیامد و توهیچ سنان نیافتی که او بجلود و لحوم جراحت نکرد . وهیچ لسان ندیدی که او بقلب و کبد گذر ننمود . و توهیچ جراحت سنان ندیدی که آخر بصلاح نیامد . و تو هیچ جروح لسان ندیدی که آخر بالتمام آمده . و تو هیچ حروف متفاوت لسان ندیدی که جمله يك نفس مصور نیامد سنان پس من

جميع الوجه مقرر شد که آن س ن ا ن نیامد الا نفس ل س ا ن فافهم ولا تکن من الغافلین :  
 و تو این جمله حروف متفاوت را که ل س ا ن اند نیاققی الا يك نفس محتد مطلق مربع مرکب  
 لا غير :: و تو آن نفس واحد مرکب محتد لا غير را نیاققی الا صورت صاحب زمان آخر . که  
 لسان کنایه ازوست و ناطق بدان لسان که نفس سنان واقع است . خود اوست . که جمله سن  
 و سنین . وجمله صور اولین و آخرين . وجمله السنه و اعصاب . وجمله جروح وجنایات .  
 وجمله آلات ضروبیات . خود نفس مکرر او تو اند بود . لا غير زیرا که چون او میین صورت  
 محتد واحد مطلق آمد . وجمله صور تکرار آن محتد واحد هصور محمود آمدند . واو خود بنفس  
 خویش لسان آمد و لسان که ۴ نقطه لا غير است نفس سنان آمد و نفس جمله کلیات آمد پس  
 همانا که جمله لسان واحد او آمدند که بغیر ازو نیامد . او مطبوع برآن نیامد که نفس  
 خودی خود را مجروح کند پس غیر او کدام آمد که او از آن نامحود غیر او از تائیر و الم  
 او مجروح آید هاش ( حاش ) هرگاه که جمله را نفس واحد خود اثبات کند . و آن نفس  
 واحد را لسان اثبات کند . هر آینه آن سنان را که قصد جراحت او کرده است اول غیر او  
 باید . آمد و آنگاه الم بدان نفس که غیر خود است رسانید و . چون غیر او آمدن محال باشد .  
 همانا که از آن غیر که نیامده است و نمیآید . و نخواهد آمد . الم دیدن محال باشد . و محال  
 باشد که محال باشد . پس چون او کلیات را نفس خود اثبات کرد همانا که از الم غیر خود  
 و از اثرات و ضرب غیر خود معصوم آمد . و الباقی انشاء ( ان شاء ) یهلك نفسه . یهلك  
 و انشاء ( ان شاء ) یهلك عن نفسه یهلك . انشاء یموت بنفسه یموت . انشایمومت من نفسه  
 یموت . و انشا تقتل بنفسه . و یقتل . و انشاو ( ان شاء ) یخرج فی نفسه یخرج . هرگاه  
 که امام کلیات را واحد بنماید . و خود را نفس آن واحد بنماید . جمله از طلب آن غیر که  
 بجز واحدیت اوست تا بدرو معارضه فرمایند عاجز میشوند و ایشان را از برای عجز قتل  
 و الم او بغیر ازو باید پیدا کرد و این ممکن نیست پس بهماو چه زنند که غیر او باشد تاثیر کند  
 فافهم ضعف منه الطالب و المطلوب :: وما قدر الله حق قدره :: فهو على كل شى  
 قدير . . . الف فافهم ولا تکن من الكافرين :

سوال ترا چونست که تو هرچه گویی و بیان کنی و هرچه نمایی و ستایش کنی  
و هرچه یابی و اثبات کنی جمله خود راست که اثبات میکنی و حمد میگویی و بیان میکنی  
این برای چیست البیان .

جواب خرّ واله سجدنا . هرگاه که تو سایل که نفس منی من توانی بود . و چاره  
نیست که نفس منی من توانی بود . بغیر از مرا که محتد مذکور و بعجمی آب و خاک و باد  
و آتش . و بعری مخلوق مطلق ام . و واحد لاشریک ام . تو پیدا کنی و بنمایی یا خبر  
کنی که از اولین و آخرین که بودند و هستند و خواهد (خواهند (؛)) بود هیچ احدی  
بغیر ازین دیده است . و نموده است . و با خود حمد گفته است . و ستایش کرده است . و یا  
خود دیده است . و عبادت کرده است . و یا خود وعده کرده است . و با خود خبر شنوده  
است . و ذاکر او گشته است . و اظهار و بیان او کرده است . تو سایل بمن بنمایی من خود  
از خود که محمود و محتد مخلوق . بیزار شوم و ناصحون آیم و بمحمودیت خود کافر گردم و بدست  
آن محمود توبه کنم . و بعد ازین هرچه گویم و ستایم . و هرچه خوانم و نمایم . و هرچه پویم  
وفزاریم . او را گویم و اورا ستایم . و حمد او گویم . و بدو گروم . الی یوم القیامه لاریب  
فیه . و اگر نه من که محمود مخلوق باشم . و محتد مذکور باشم . و بغیر از من محال ولا ممکن  
و بی مجال باشد پس مرا که محمود مخلوق واحد لاغیرم . ستایم و حمد نگویم . و اثبات نکنم  
دیگر کرا کنم و با که گویم و به حمد و ذکر و ستایش کدام ناصحون غیر که نیست و نبوده است .  
و نخواهد بود . هشقول گرم . یکره تو سایل بنمای الخبر . و معهداً اگر تو اثبات کنی که  
جمله اولین و آخرین از اولیا و انبیا و کافر و مسلمان و آتش پرست و بت پرست و ستاره  
پرست و آفتاب پرست . هر که تو دانی و بینی . و خبر آن شنوده باشی . و میشنوی و بتو  
بگویند و یا تو خود بدانی که جمله بغیر از من بوده اند . و بغیر از من مرا حمد و وصف  
و ذکر و عبادت و طاعت و ستایش کرده اند . و خواهند کرد که آن مذکور محمود معبود  
ایشان . بغیر از من که محتد واحد و محمود موحد صورت آخر و شخص ظاهر و بعجمی  
آب و خاک و باد و آتش . و بعری رب العالمین . و غنی عن العالمین . و واحد قهار . والله  
متعال . و صورت ذو الجلال . و شخص لازوال . و موجود لامثال . و غیرهم ام هرچه  
گفته اند بجز هن احدی دیگر را گفته اند و از احدی دیگر خبر داده اند . و از احدی

دیگر نموده اند . همانا که هن که محتد واحد و محمود مخلوق ام بدو بگروم . اما باشرطی که تو آن نامحود غیر را که غیر از من که محتدم بمن بنمایی . و اگرنه همانا که محمود برای آن محمود آمده است . که جمله اولین و آخرین که بود او بی اوست حامد کلیه خویش که محمود آمده است آمده اند . بل او حامد نفس لاغیر خویش آمده است . و می‌آید و خواهد آمد لا الاله الا  
الیه المصیر . و الیه یرجع الامر کله :: تاتوسایل دانسته آبی که هر که خود را غایب می‌بیند باید که حمد و شکر و سپاهش او را واجب نفس خویش داند . و هر که بدو حاضر است باید که حضور و شکر و اهانت را واجب نفس خویش باید . سبحانه هو الغنى ان عندکم من سلطان غیره فاتوابه ان کتم من الصادقین هذا بلاغ للناس و هدی و موعلة للعالمین فاستعينوا به و انبیوا الیه فلعلکم ترحمون .

\*\*\*

سؤال اگر از متاخران این فنون را و امینان این عيون را بدارالقضاء دنیه  
احتیاج شود چگونه حکم ایشان واجب نفس ایشان تواند بود .

جواب فکیف یتفق الخلاف بالنقشه وهی صالحۃ هرگز باهل نقطه خلاف واقع  
شدن نیست البته زیرا که خلاف لازمه حقد و حسد و کینه و غرض و تفاريق و تاراستی  
تواند بود که این جمله از نقطه منوع است :: زیرا که نفس مخالف بنقطه که خلف جمله خلفا  
است . صادق آمدن محال است :: اما اگر مدعی را با مدعی دیگر خلاف را یا مدعی دیگر  
خلاف افتاد باید که شخص صالح واسطه صلح ایشان گردد نوعی کند که شخص صالحین  
بنفس صالح واحد آیند . تا جمله یکنفس صالح آیند که ۴ نقطه واحد لاغیر تواند بود تا آن  
اضداد مفروعه باشد که باصل که ۴ نقطه صالح :: رجوع شده آید تا گوید ادخلو اها  
سلام :: ذلك يوم الخلو :: و گوید فی نثا هما یغینا عنہما من الله :: شیا :: قفل قفیل ادخلوا  
نار (۱) : مع الدالیلین : تادارالقضاء این احکام باطالحان دینی بغیر از این احکام مذکور  
نباشد . سلم سلم .

\*\*\*

۱ - چنین است در متن و آیه دهم سوره شصت و ششم (سوره تحریم) قرآن اینست :  
« ضرب الله مثلاً للذين كفروا امرات نوح و امرات لوط كانتا تحت عذاب من عبادنا صالحین فخاتا هم  
فلم يغينا عنهم من الله شيئاً و قبل ادخلا النار من الدالیلین » .

سؤال آنکه گفته شده است که در نشاء نانی جمله اموات را بعضی را حشر بحفره و در که و نیران خواهد شد : وبعضی را بدرجه و روشه و جنان : تواند که باشد آنچه وجه اعلام این علم است از کجا به ثبوت آمده است البیان تا احدي این خبر خود نارسیده را و سرآمد خود نشده را داده است .

جواب لکل شخص علم ولکل علم سرویعلم به ما نقدم من نفسه و ما تأخر عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال : هرچه این علم است بنزد هر کس تواند بود که او علم اولین و آخرین نفس خود که لوح محفوظ کنایه ازوست دیده باشد : و بتکرار بدان لوح مطالعه کرده : فافهم و علم این رضوان و نیران مذکور بخش اخروی چنان تواند بود که هر یک ازین کاملاً مرسل چون درین عالم محتد آباد نظر کرده اند و بوقوف و طلوع جمله منظورات خود که عبارت از صور کل عوالم است مطلع کشته اند و جمله غیوب را در آن مطلع مطالعه کرده تا دیده اند که این جمله یک شخص محتد لاغیر است که پشت و روی او هردو یکی است . که آن یکی را دیدن جمله را دیدن است که چاره نیست که آن جمله را دیدن یکی دیدن باید که باشد . و معهداً دیدند که هر گاه که ریاحین یا بقول یا ترب یا سیر کشته شود و یا غیر او هرجنسی از انمار و هر نوعی از اشجار که یک نوع از آن اشجار آدم و آدمی تواند بود کشته شود : از اول تا آخر اگر هزار بار بروید و باز بروید و باز بروید و باز بروید که جمله نبت او بمقتضای طبایع و خواص اصلی او تواند بود که در اول انشا بوده باشد : الا ماشاء الله که در این جمله اطوار و ادوار که اوراست او بهمان طبع و خواص اولیه خویش تواند که مکرر آید لاغیر : فافهم و تأمل پس چون بهیچ مذکور صور جمله بنظر ایشان منظور آمدند و مع استظهار مقتضیات و مطلوبات نفس خویش آمدند همانا که ایشان دیدند و از آن رؤیت نظر ایشان که غیب و غیب الغیوب ایشان بود خبر دادند تا جمله جنانی : و نیرانی : را از عاقب ایشان که غیب و غیب الغیوب ایشان بیاید از نفس ایشان بمقتضای نشان کردند و آنچه سرآمد ایشان بود و آنچه خواست که بر سر ایشان بیاید از نفس ایشان علیه مات : و فرمودند که المرء مع من احبه : فیقی اولیک مع محبو بهم : و غیرهم اکثر من ان تحصی بچندین جا خبر چنین از عاقب و اوآخر ایشان دادند : و این حال واجبی را چنین معلوم کردند که هر که را دیدند که صورت او مطبوع بشر و فسق و فساد

و غیر هم هرچه بنا به بیحضوری و ضرر و مشقت و ذل و عناد است : اورا مثل نوته (بوته ؟) شوکی یافتند و مقرر دیدند که اگر هزار بار نوته شوک را بارض هرچه قابل تر بکارند آنکه بروید همان شوک پر خار خواهد رست که بیک ذره از اصل مطبوع خود و از اختصاص اصلی خود تغییر نکرده خواهد که در جمله کرات بظهور آید : که نتاج الانسان من الانسان ؛ والحيوان من الحيوان ؛ وكل شيءٌ ترا فرعه ترا عين اصل ؛ وكل شخص يعمل على شاكلته . تامقرر دیدند که هرچه نامطبوع و ناصحود و بی سعادت آمده است حفرة من حفر النيران آمده است : که روضة من رياض الجنة نیامده است : چون دیدند که هرچه جنت است جای سعداست . که اشقيا نیست ۱۱ و هرچه فار است جای طالع است که صالح نیست : و هرچه جنت است جای محمود مطبوع است . که نامطبوع و ناصحود نیست : و معذلك دیدند که حمله هرچه ظاهر است و ظاهر بوده است و خواهد بود بدین دو خواص و طبائع که محمود و ناصحود : است مصور آمده اند ازین رویت که هر کرا محمود آمد بشارت جنانی دادند : تا فرمودند یوم یحشر (نحشر ) المتقين الى الرحمن و فدا : چون تقوی را مطبوع و محمود دیدند بر حمن که جنت است و ظهور شفقت و مرحمة و مكرمة و حضور است نسبت کردند . تا گفتند که ایشان از اهل روضات و اهل جنان اند ؛ و آن دیگر را که دون و خوار و نحس و ناصحود یافتد : که از حضور که جنت عبارت ازوست دون و دور آمده یافتد : تا فرمودند که این شخص ناصحود از اهل نیران است : و فرمودند که نسوق المجرمين الى جهنم و ردا : انهم حصب جهنم انتم لها واردون : چون ایشان را باین نهج مذکور مشهور یافتدند : همانا که به بیحضوری مشهور یافتدند : تا حشر جمله اجساد را بچنین تفحیص و تقیش (تفتیش (۲)) و تفتین فاش ولا جحاب یافتدند : و خبر حشر جمله را فرداً فرد آنچنانکه بنفس جمله واقع بود بجمله نمودند : و اگر ننمودند آخر خبر واقعی دادند : تا فرموده آمد که سأْل سایل<sup>۱</sup> بعذاب واقع للكافرين ليس له واقع من الله ؛ و فرموده امد یعرف المجرمون بسیماهم : و فرموده آمد تعرفهم بسیماهم : و فرموده آمد سیماهم فی وجوهم من اثر الجود ؛ حتی که ایشان تاحدى از طبائع و خواص این دنیه رسیدند و متصرف نفوس ایشان گشتند . تا که فرمودند که در وقت حشر عواقب دستها و پاهای و جمله جوارح واعضای شما بنزد صاحب محشر بکواهی خواهد : آمد یوم تشهد عليم الستهم و ایدیهم وارجلهم بما كانوا يکسبون .. و فرمودند که

سر شما در آن محشر چنان افشا خواهد شد که شمارا هبیج مقسوم و معین نماند یوم تبلی السرایر فمالة من قوة ولا ناصر . ومعذلك این خبر را که ایشان دادند اول بنفس ایشان این واقعات را دیدند و نگاه این خبر را غیب گونه بدیشان دادند : چون دیدند که از خود که شخص حاضر یم نمیرسند : و خودشان را که بسرایر و ضمایر ایشان دانا و حاضر یم نمیدانند : همانا که شخص آخر نیز تخفیف دادند تا شاید که آخر او را بر سند که غایب است <sup>۵</sup> و روی به بپرورد خود بیارند و حضور خود را دریابند : تا مقرر گردد که آن خبر جنان و نیران که داده شده است چگونه داده شده است و این استخراج مبارک فال از کجا کرد آمده است : و چگونه این غیب بشهادت آمده است . تا جمله را طوغای گوکها بعبادت و طاعت آورده است . تا جمله از آن روز موعد موهوم مهوم آمده اند : و جمله را از آن <sup>۶</sup> روز موهوم غیب جگر خون کشته است بل بجای اشک خون از دیده ایشان سیلان کرده است : حتی زرنم المقابر : و استعینوا هن سکانه ما : تا بعداز آن که کیفیت یافت این دو نظر ناظر دریان آمده باشد : یک ره اندیشه کن که آن صاحب نظر و آن کامل مبصر که جمله دنیه را از سر چنین دید بچنین قید و سلاسل مقید و مسلسل کرده است . چه شخص باشد و یکنه ستایش و حمد و ثناء او کدام شخص تواند که بر سد فاعترروا یا او لا الابصار : و فی انفسکم افلا تبصرون فافهم و تأمل ولا تکن من المفترین :

\*\*\*

**سوال** بعداز آنکه ایشان را ازین صورت که اکنون هستند تفرقه آغاز گردد :

تا ایشان هر یک را متوجه واحدیت خویش گشتن سینه نهند : که ایشان هر یک متوجه اصل هیز (حیز (۱)) خویش گردد تا چند مدت ایشان را بصورت دیگر حشر گردد البیان .

**جواب** هر چه ایشانند تا عظام رهیم را و تراب صمیم را در مضيق قبر ایشان توقف است ایشان در تقید اند باقی تو آن توقف و خلاص را خواه تا اربعین بین : و خواه در نهانین : سواء اقل منها : او اکثر منه : که از آن دم که آفتاب مستوی الظل رخت بردارد و روح باسط الکف را بقبضه خود با خود قبص کند از آن وقت آغاز دور نشر ایشان تواند بود : تا دم انجام ایشان آخر ذره رهیم از مضيق قبرهای منشور آمده بهوارفتن باشد : فافهم

و السلام تا بعدازین نشر صورت مرکب او را از نبات آغاز گردد : و اول خود را بصورت نبات حشر کند : تا چندین سال بعرصات نباتی از موت و حیات و ترکیب و تفرید و حشر و نشر و آغاز و انجام مرکب شده : و آن غروب و طلوع را طالع و غارب آمده بماند : تا کمتر الاول بتدریج و تأثی متجه حیات حیوانی گشتن لازم نفس ایشان گردد : و چندین سال نیز بنهنج مذکور ایشان بعرصات حیوانی محشور باشند :: تا باز دایره را دور دهنده بصورت انسانی آدم آیند :: و باز بعضی محمود :: و بعضی مذموم آیند : و باز آن رخت هدمت و محمدت خود را بنبات باز چینند : و بنهنج اول کما بدآ کم اول مرد <sup>تعیید</sup> کم وعدابه علینا تا آن ازل بلاغایت و ابد بلانهایت که عبارت ازین آغاز و انجام <sup>محبت</sup> اربعه :: باشد من نفس او را بنفس لاگیر او بنهنج مذکور لاگیر که در بیاض آمد :: فافهم و آنکه لازم نفس ایشان باشد فرموده شده است لابیین فيها احقبا : و خمسین الف سنه : بعرصات عذاب توقف است خبر این آغاز و انجام مذکور است که داده آمده است که در جمله آغاز و انجام محبت مذکور بصورت مذموم و محمود دایر اند که بحشر و نشر ظاهر اند هردو بعرصات بقاء لم یزد و لا یزال مثل نفس خویش لابدایه ولانهایت آن بروح و راحت و روپات و رضوانات خویش مخلد و مأبد ظاهر :: و این بحفره نیران و مغلطه خسaran بلعن و ظلمت و تعذیب و ملالت باهر : تا از این رویت گفته آمد که مارا چندین ۱ سال بعرصات قیامت باید ماند : و چندین ۱ سال بعرصات قیامت بصر اطهار و چندین هزار سال بعد از ماند که این جمله حق است و صدق است اما بدین نهج مذکور که گفته آمد تا این جمله توقفات که بدین مدت مدید هست و بوده است و خواهد بود الی یوم القیاہه برای این یک روز و یک دم و یک لحظه دم آدمیه باشد که اکنون ظهور آن دم است که قیام مهدی آدم است :: که آنچه از ازل لانهایت تا اکنون بوده است برای این بوده است تا امروز این دم و این جامعیت را در بایم (در بایم؟) :: که نفس واحدرا مطلوب کل این جامعیت بیش نیست <sup>۵</sup> تا بهر که یافت خود را جزاء جمله توقفات ادور خویش که ازل ازال با آغاز و انجام :: کذرا ناید است یافت و بمحمد مخلد و مأبد ماند :: و ابدی و ازلی بكل فعال فاعل ولا یزال محمود آمد :: و محمود آمد که محمود آمد :: نعم المولی و نعم النصیر <sup>۵</sup> و نعم اجر العاملین :: سبحانه ربنا رب العزة عما یصفون . وسلام علینا وعلی عباد الله الصالحين <sup>۵</sup> و آنکه اکنون آن آدم را از ازل مانهایت برای آن دم آمده بود و اینجمله ایوار

و شبکیر که عبارت از آغاز و انجام است که کنایه از ادوار سیر نباتی : وحیوانی : و جادی .  
 و آدمی است : برای این دم کرده بود . وجمله ریاضات را صفاتی خود بامید این دم دیده بود .  
 و بجمله منازل و مسالک این دم را یاد کرده بود . و بدین دم نازش خود را دیده بود . و برای  
 این دم جمله داد کسترانیده بود . که واویلا که ازو بگذشت و سفینه را پیشگاه غلط آمد : و آن  
 سفینه بمحیط غرق آمد : که بعد ازین بادهاء آن سفینه را طلب منزل کردن بسی صعب و دشوار  
 خواهد بود و هر آن سعی که او از برای نزدیک شدن خود بکند آن منزل او را بقدر خود  
 دور از منزل بخواهد کرد : که دیگر آن بعد اورا بمنزل خود قرب نخواهد آمد : الاماشه ۵  
 که بعد ازین جمله بامید مطلوب این آغاز و انجام را گهه هر گزرا نجات خواهد بود سیر کنند  
 و مطلوب ایشان ازیشان گذشته باشد : تا آن چند هزار هزار سک راه صراط . و اقامات  
 قیامت : و عذاب لعنت : و طوق هشت : و نار ظلمت : و قبر و حشت : و حفره خساست :  
 و سرای نکبت : آن جمله بعد ازین ایشان را باشد . که خبر بعد ازین دم است که داده شده  
 است : که جمله بعد از امروز بر امید فردا معذب باشند : و آن فردا هر گز نیاید : که آن  
 عذاب ایشان هر گز از سر نیاید : تا گویند افیضوا علينا من الماء او ما رزق کم الله . که صاحبان  
 جنت جواب گویند ان الله حرمها عليکم : تا بعد ازین بشرط عذاب الیم ایشان گویند یا لیتمنی  
 کنست ترابا : و این نیز ایشان را میسر نشود که اهل محادر را به رچه مراد ایشان باشد میسر  
 شود تا هر دو لازل ولا بدبین دو دور محمود و نامحمد از لی وابدی آیند سبحانه عما یصفون .  
 اما درین دوران که ایشان راست و درین توقفات عصرانی که ایشان راست یمکن که محمود مذموم  
 گردد : لان من من مکری ومذموم محمود آید : لانقطعوا من رحمتی . و این بسعادت و شقاوت  
 هر یک را تعلق دارد . که هر یک را از ایشان بالطبع باشد تا هر یک را طالع چون خواهد آمد  
 که آنچه هشیت بالغیب گفته میاید این طوال عالم تو اند بود فافهم تا هر چند فرصت کلی از دست  
 برفت آخر فرصت جزوی را که بعد از محمود و شخص او و شخص محمود دیدنست از دست  
 ندهند : که انقضائے عذاب را آنچنان که هر گز منقضی نشدن خبر داده است : بیک لمع البصر  
 و طرفه العین نیز منقضی شد آمده است : الى خمسین والى مایة و مایتان و الى الف  
 و الف الف فافهم و هر چند در جواز صراط اول قدم خاسر و خطای شلن آمده است آخر نیز  
 آمده است که بعضی چون برق خاطف . و بعضی چون اسب تازی . و بعضی گرانبار . و بعضی

سبکبار و بعضی افغان و خیزان. رغم بالارض و روحًا بالتراب. بگذرند فافهم که جمله خبر مذموم و محمود است. که بر جو ع محمودات داده شده است. تا فرموده شده است که بعضی را صراط و قبر نباشد که او بی قطع این مسافت نیز در رضوان واقع آید. و بجهت رود. وبعضاً را زود حساب کرده آید. و بعضی را دیر و بعضی را دیرتر علی هذا القیاس. جمله خبر مذموم و محمود است که بنا بتأخیر و تعجیل روی به محمودات کردن و خود را از مذمومات خلاص دادن شده است: تا گفته شده است که فمن يعمل منتقال ذرة خيرا يره . ومن يعمل منتقال ذرة شرایره : کل نفس بما كسبت رهينة : و السابقون للمقربون : والضعفاء الکاهلون هم الضعفاء الذين لاطاقة لهم بوصول منازل الا بشق الأنفس: والعاجلون لا يمكن لهم ان يأكلوا ان يشربوا الا ماء حميما وطعاما زقما : وحسرته مظلمة : که هر چه جاهلان وناخود باشند ایشان بنقدا آب گرم خورند و طعام زقوم خورند و راه تاریک را روند و گویند که ما با آن آب که بر آن سوت ظلمات است خواهیم رسید: و آن آب خورد تاما را موت نباشد و حال آنکه هلاک ایشان بدین راه تاریک بی پایان و این طعام زقوم و شراب گرم و هوای سوم و باد زهران: و غصه خسران که مشروط بامید فردا تواند بود شده باشد: و هرگز ایشان را بدان چشمء حیوان که نفس محمود عجمی پسیخته ای است که بعداز ثما نمایه بر عشرين ظهور او ظاهر است رسیدن نباشد تا من بعد از بن صورت واقعه از فرقان محمد از برای رسیده و نارسیده بریشان قرائت مع تدبیر کرده آید السلام . ولا تكونوا قالوا سمعنا و عصينا و اسمع غير مسمع و راعنا لیا بالستهم و طعنا فی الدین (۱) : فایا کم بان تجتبوا الکبائر الائم و الفواحت: و البغى بغیر الحق: و ان لا تشرکوا به و لعنوا انفسکم بما قلتكم و فعلمتم وكونوا من الخاسرين :

\*\*\*

سؤال تا در جمله این آغاز و انجام که آدم را درین اطوار اربعه آدمیه که مراتب جاد و نبات: و حیوان: و انسان است: او را یاد مرء اول خود باشد یا نه: که او بداند که خود یکبار دیگر آمده ام جاد یا نبات یا حیوان یا انسان شده این قضایا او را یاد تواند بود یا نه آخر.

۱ - نگاه کنید به آیة چهل و هشتم سوره چهارم (سورة النساء) قرآن.

جواب بلی کمابدا کم اول مرة : آخر این شخص اول و آخر که اکنون قاضی کشته جمله اولین و آخرین آمده و قاضی یومالدین و قضا پرداز جمله خاین و امین آمده است : حتی که خبر از ازل آزال و ابد آباد داده است نه آدم است که قاضی جمله حاجات و مسئول جمله سؤالات تو و مطلوب جمله مهمات تو و مقصود جمله محصولات تو و مجیب جمله دعوات تو آمده است . تا جمله ازل و مافی الازل را و جمله ابد و مافی الابد را او بجمله سرآمد بیان کرده است : و بنفس خویش جمله اولین و آخرین را حشر و نشر کرده : و تا حدی جمله ازل و ابد را بعرصه نفس خویش بظهور آورده . که جمله از نفس او عریان آمده اند . آخر : نه این شخص مذکور شخص آدم است : و بدل فعال محمود است که آمده است ۵ تا هیچ احدی نمانده است که از برای بکنه حد اور سیدن غیر آمده است : و آخر نه آدم است که آوازه لمن الملک را بغير از خود در داده است که غیر نبوده است تا جواب او بگوید . که او باین آوازه دائم الباقی و واحد القهار آمده است ۵ تا ازغیرت خود غیر خود را نیافته است : که مالک امروز که روز دین است خود را یافته است . و بغير از خود را نیافته است : حتی از مالکیت دین خود بجمله دیان آمده است : که از غایت قهاری آن دیان خود بخود با خود آمده است : که هیچ غیری نبوده است که دین را ادا کند : و هیچ مدین نبوده است که دین را قضا کند : و هیچ امین نبوده است که امانت او را ادا کند : که از غایت غیوری که اور است غیر خود را دیدن محال دیده است : که قادر نیامده است تا غیر خود را از برای نفس خود پیدا کند : و بدان غیر معقود آید : آخر این جمله نه آدم است که آمده است و بچنین قهر و کمال : و اطف و جمال : آمده است تا از غایت غیرت خود جمله خود را عریان . و رند بی بالک . ولا بالای . یافته است که از جمله اصل و نسل و نسب و اضافات خویش مقطوع النسب آمده است . این شخص آخر نه آدم است : که چنین محمود آمده است . تا هبین جمله اولین و آخرین بنفس خویش بلا حجاب و لانقابل . آمده است که بجمله اولین و آخرین بیک دم : آمده است و آن دم خود را یافته است . که خبر جمله خودی خود باول . و آخر : و ظاهر : و باطن : خود را یافته است . تا هقرر گردد که جواب آن سؤال تو بغير ازین نیست که هر چه تویی قادر بدان هستی که بچنین مذکور خود را یادآری و بدین نهج مذکور محمود آبی و هم توانی که از جمله خود را ناسی بیابی و از جمله

مجھول و مخدول گردی تا ترا از لیل و نهار نیز تمیز نمایند فهل یهملک الالقون الکافرین.

\*\*\*

سؤال لانکلنی وهما بین لنا موتنا انک انت‌العلیم : که مطلوب من نسبت موت من است بنفس باقی هن که از ما چگونه رفع شود تا ما بنفس باقی خود باقی لایزال ایم الخلاص الخلاص یا هفیث اغثنا ولا انکلتنا الا نفسنا انک انت‌الکریم .

جواب آن موت موہوم تو وآن تبدیل مرسوم تو بغیر ازین مصور نمیشود که گل غمر بنظر آفتاب کلوخ کردد تا آن تراب منجمد بنظر آفتاب غباری ثروی آید . تا بنظر باد بخار هوا بی کردد ه تا بنظر آفتاب ابر جاذب المیاه کردد و تا بقدرت باد و آفتاب و خاک جاذب آب کردد . که ابر لاقح آید که عاقبت سیل بهاری آید که بنثار آفتاب و باد بقوت نفس خود نبات آید که از نظر آفتاب و باد بقدرت نفس خویش حیوان آید که ناطق آید که از برای ظهور کلیه خویش بنقطعه ناطق آید که همان گل غمر اول آید که مثل صلال فیخار نماید ه که بار دیگر از صلالیت و فخاریت نفس خویش بقدرت باد غباری هوای آید که ابر نوبهاری آید که نبات مدهامتان : و بهار ذو العصف و الريحان : و نباة فاکهه جنان آید . و اشجار تخیل و رمان . گردد تا عاقبت بقدرت نفس خویش ناطق آید . و بسلامه ها و طین آید که بار دیگر غبار هوای . و ابر نوبهاری . و ریاحین جناني . و حور بدرانی . و ولدان نورانی آید که عاقبت خلاصه طه ویس آید که بنطبق نورانی ناطق آید : که باری دیگر بنهنج اول سیرسماوی کند تاعاقبت محمود آید که بنهنج مذکور باقی لازوال . و ساقی بی ملال . که ازلی وابدی وسرمدی لم ینزل بدایر نفس خویش مع انجام و آغاز نفس خویش بحیثیتی که انجام و آغاز اورا نباشد . باقی آید سبحان الله عمایصفون . وهو الذی لا لله الا ه وله الحمد فی الاولی والآخرة له الْحُكْمُ وَالیه ترجعون ه لیس کمثله شی و هو السميع البصير : و هو الذی لا یعلمه الا ه لا لله الا ه اليه المصیر : تا این ادوار لم بزلی و سیران ابدی ازلی ترا از موت فانی که جنی راست غنی بی زوال و حی بیمثال و قیوم بیوبال سازد . که تو ترا مثل نفس حیوانی تو در انشا و اعادت لم ینزل یابی که بجز بیک دایرہ نفس خویش دایر لازوال آمده نیابی ه المؤمن هو الله والله حی لازوال لنفسه ابدآ سبحانه هو الغنی تع (تعالی ) الله عمایشر کون .

\*\*\*

سوال آن دو عالم که این دو شخص محمود (محمد و محمود) صاحب آمده اند کدام است.  
 جواب سبق البیان هرچه دو عالم است فوق نری و تحت نری . است که ملک  
 و مملکوت . و زمین و آسمان . و مفرد و مرکب . و غیب و شهادت . کنایه ازوست و شخص  
 محمود و محمد خود اوست ؛ تا مقرر یابی که هرچه تحت نری است عالم مفرد و عالم بسیط و مملکوت  
 و عالم غیب و جن محمود اوست : کالتیجوم و السموات العلی و هرچه فوق نری است عالم  
 مرکب و عالم ملک و شهادت و عالم انس و عالم محمد اوست . کالاشبجار والارض السفلی :  
 که این دو عالم عبارت از عالم شریعت و حقیقت ؛ بود بواسطه طریقت که نری اشارت بدoustت  
 که هرگاه که محمود نروی بفوق نری که عالم مرکب است محمد مهدی عربی آید محمد ارضی بتحت  
 نری که عالم مفرد است که سما و مملکوت اشاره بدoustت محمود نروی عجمی آید ؛ و هرگاه  
 که محمد ارضی (۱) محمود عجمی بتحت نری آمده باشد که ملک جن است تامقرن آن باشد که  
 محمود نروی بفوق نری محمد مهدی آید که ملک انس است که گاهی که محمد محمود عجمی آید .  
 و کا [ هی ] محمود محمد مهدی آید . فافهم تا گاهی محمود مفرد نروی آید . و گاهی محمد مرکب  
 ارضی آید . و بالعکس کذلک فافهم تا گاهی محمد عربی بتحت نری شریعت را جنی آید و گاهی  
 محمود عجمی بفوق نری حقیقت را انسی آید . فکذلک بالعکس تا این هردو یک نور واحد باشد  
 از برای یک دایره بدو دور کامل دایره آمده و از کمال آن دور محمود عجمی محمد عربی آمده  
 و بالعکس و دورین هشترین و هغیرین مذکورین هردو یک دور بکل فعل بحیثیتی محمود آمده  
 که بغیر از و نباشد که بکنه حد او مطلع گردد فسبحان الله عما يصفون <sup>۵</sup> و من يطع الرسول فقد اطاع  
 الله ومن رأني فقد رأى الحق ..

\*\*\*

سؤال هرچه محمد بود او را چه مطلوب بود تا این جمله عبادات و طاءات و ذکر  
 و تسبیح و تهلیل و غیرهم هرچه از تعبدات و خیرات و حسنات و صدقات و آنچه بنا بر قری  
 و کمالات است بر دنیه بفرمود تا بعمل بیارند و نفس خود را تا هستند بدین مراسم مرعی

۱ - گویا اینجا یک یا چند واژه افتاده است .

دارند تا این مراسم را لازم نفس جمله کردارند. و بجمله همی وعده داد که شما اکنون چنین کفید تا فردا شمارا که روزی رجوع بیک شخص باید کرد شما را پیش او روی روشی و پیروزی باشد. محمد را چه مطلوب ازینجا حاصل تواند بود البیان.

جواب هرچه محمد بود او را درین نظر دوکمال منظور آمده بود تا آن رسم پنجه شنبه و دوشنبه بر قبر اموات رفتن ترا درینجا یاد باشد که فرمود که درین دو روز جمله حسنه و سیات شما را بمن رجوع میشود فافهم تا فرمود که موت من خیر شماست و حیات من هم خیر شما؛ فافهم که در جمله مطلوب او همین رجوع دو نظر بیک منظور کردندست و این دو مطلوب او که او را بدین مراسم مذکوره بود اول آن بیود که هرچه محمد است دید که خود را و جمله اولین و آخرین را بعد از خود روزی یک شخص یاد خواهد کرد. و چندین نویت ایشان را در ذکر خود یاد آورد. و هرگاه که او خودشان را یاد آورد او را خوش میآید که بداند که خودشان هر یک در حق خویش چقدر ظهرور نموده ایم. و چه قدر کار کرده. و تاچه غایت راه خود را بوفای مطلوب خود ایفا کرده همانا که هرچه کرده خود بود و فرموده خود و هرچه گفته خود بود و شنوده خود جمله را نسخه کرد؛ و طومار نوشته و آن طومار را چنان پوشیده نوشته که بنزد جمله امی آمد؛ فافهم که عبارت از آن طومار مخفی و آن نسخه او نتواند بود الاصور بنی آدم که رق منشور عبارت از آن صورت تواند بود. تا جمله طومارات خود را برق منشور که نفس آدم کنایه ازوست بنوشت. و این کتابت را بنوعی بدان رق منشور درج کرد که هر که بعد از تو یوم هذا که امروز از ثمانمایه گذشته ظهرور احدی و عشرين است از ذوالحجه عشرین بهر که آمدند این کتابت به پیشانی ایشان بخط واضح نوشته بود بل چنان نوشته بود که هر که خط خود را زده بود بنزد این شخص آخر گواه کفر خود چنان خط خود زده را پیش این شخص آخر ازو بیاورد؛ و هر که خط خود را زده بود همچنان صحیح المهر بیاورد؛ و این طرفه که جمله بدین غایت امانت اورا بصاحب او آوردند که از سجل و کتابت او خیانت کار با خط خیانت کرده خود بیاورد؛ و امین که با خط محتوم خود بیامد؛ هر دو ازو بنزد شخص آخر امین آمدند. و این از غایت راستی سجل و صحت کتابت او بود که جمله ازو امین آمدند. کانه سکه بدبیشان نهاد و در مهر آن سکه نهاد که هرچه زده است چنین میآید؛ و هرچه نازده است چنان میآید؛ تا این شخص آخر

این خطوط مهر او را که بشرطی نوشته بود که بجز یک شخص آخر دیگر هیچ احدي آن مهر را نداند: و خطوط او را نخواند: بخواند: و جمله قضایاء او را ازو بلا واسطه دریافت: و دید که این خطوط را بدون نظر سعید سجل کرده است: که از آن دو نظر یکی آنست تا خود را وهنر خود را بشخص آخر بنمایم: انه کان عبداً شکورا و دیگر آن تا جمله این دنیه عاجزان معجز خود را بدین دستور باصاحب خود برسانم. و خود را بدین توابع ولوافق و مخدیم و بدین طنطنه و بزرگی بنزد صاحب خود بیارم. و بنمایم که نفس مرآ این تحمل هست و بوده است: حتی که جمله را وعده کرد که حال شما این مراسم مرآ اباً عن جدر نگاه دارید. تا فردا که مارا و شما را بیکجا جمع بایدشدن من آنجا به مقام محمود شما را شفیع کردم. که درآن شفیع گشتن خود بغیر ازین اراده نکرد که مرآ بنزداو والستادن باشد شما که یمین ویسار استاده باشند کانه او میداند و می ییند که شما جمله از من اند: و بواسطه من پیش خود آمده اند: و او را ازین هنر خود من که جمله را پیش او حاضر کرده باشم: و بچندین بهانه و واسطه حاضر کرده باشم که کمال من بغیر ازین نتواند بود که چون او ازمن این هنر دریابد. او را هنر من خوش بیاید. که بواسطه من جمله با من بنظر او خوش آمده باشند تا این را شفاعت مقام محمود کنایه نهاد: و جمله را فرمود که شما نیز همچنین اباً عن جد دست بدست ببرند و این امانت را برسانند که تا شما اباعن جد این امانت را آنجارساند من آنجا باشم: اقومواعن یمین الله. چون دید که ایشان گران بارند: و خود یکسواره و سبکبار میرانم همانا که ایشان را زودتر روان کرد و وصیت کرد و مبالغه نمود که ادا الامانة الى من ایتمنک: و ان الله يامر ان تؤدو الامانات الى اهلها: چون ضعف مرض بیحد بریشان دید و بس ایشان را درویش حال یافت گفت مبادا که ایشان آنجا با من یا باصاحب من انکار بنمایند. و بگویند که شما آن رسول و مرسل نیستند که ما از پیش شما آمدیم این مبالغه برای آن کرد تا آنچنانکه امروز منکر آمده اند منکر نیایند: و از صاحب خود و حشت نمایند: چون رسول نظر بدین دو مصالح که مصالح خود و ایشان است و هر دو را واسطه اصول است و هر دو را سبب وصلت محمود است: کرد و این جمله احسانات را اباعن جد بدیشان بنهاد: تا ایشان بواسطه عمل و راه و منزل خویش که عبارت ازرسم موروثه ابا عن جد هست بمطلوب خویش که مقام محمود و منزل محمد است بر سند: و خود بی واسطه خود خود را

بمحمود برسانم . که نفس خودی خود است . تا بدین جمله تعبدات مذکوره مرسومه جمله را امر کرد . و این دو نظر را بدان آمر مذکور مرعی داشت . ثُم فهم فانظر ما ذاتی اعادین دونظر لاغیر او را یک نظر نظرسنجی بود : و دیگر نظر نظر واجبی : هرچه نظرسنجی بود متعلق سنجی منی آمد که بپیچگونه اورا ضرر و نقص از کرده و نشان کرد . و بهیج وجہی او درین مقام عاجز ایشان نیامد : تا ایشان را معجز خود بنمود بل هیچ هنست ایشان نکشید : و یک نظر دیگر نظر واجبی بود که نظر شیعه : بود که خود را فدای او کردند : و بواسطه مطلوب رسیدن او من احتمت کشیدند و مثیل علی اول بجای او استادند : و اول بنزد محمود تحفه او رسانیدند . باوجود آنکه بجای او نزد محمود پیش از همه روان شدن او اقامت کردند . و هم جای او را نیز که مقام سنجی بود برای او رعایت کردند و او را از مکه اول خویش که شهر انتاعشری بود . بمدینه محمود که دور انتاعشر است رسانیدند . و در هر دو جای جای او را نگاه داشتند = تا خود را و او را از جمله سنجی گردانیدند : که بعد ازین ورداشت که محمد را بنزد محمود شیعه کردند و امانت محمد را بی خیانت بزودی بمبالغه بمحمد رسانیدند . و محمد را از اهمال و تمدن سنجی خلاص کردند : که بعد ازین که شیعه بنزد محمود این دستور رسانیدند که دیگر باره بارگران : سنجی کشیدن محمد را حاجت نشد : و محمد هیچ هنست از بارگران کشیدن سنجی نکشید تا این نظر محمد را بواسطه شیعه نظری واجبی آمد . و بنفس محمود بواسطه شیعه نظر واجبی آمد : تا آنکه نظر سنجی است که نظر دوم آمد : که بغیر ازین که محمد بمقام محمود بعث شده باشد . و این دو ناظر و منظور بدین یک مقام محمود مسعود جمع آمده که یکی آمده : بهیج هنست به بارکشی ایشان اگر یکسال است و اگر یک هزار سال . و گر هزار هزار سال : فی يوم کان مقداره حسین الف سنه که ایشان را این وقر بعیر درگردن افتاده باشد یا نباشد هیچ هنست محمد را نیست و محمود را نخواهد بود : و افتدhem هوا : وهم یحسرون : انهم یحسنون صنمها . اوئلک الذين کفروا بآیات ربهم فحبطت اعمالهم فلانقیم لهم یوم القيمة وزنا : عليهم دایرة السوء : و غضب الله علیم ولعنهم واعدلهم جهنم وساعت مصیرا : که متوجه ایشان گردد و محمود را نیست که نظر بدیشان کند اوئلک ما یا کلون فی بطونهم . الا النار : ولا یکلمهم ولا بنظر اليهم ولهم عذاب عظیم : تا آنکه عذاب عظیم آمد وان فی يوم کان مقدار آمد : که عذاب عظیم پشت شکن تواند بود ولا بثنین فیها احقبا آمد : این ریاضات مسمنوی آمده باشد که بغیر از

وصول محمد بمقام محمود که جمله این مراسم را که بجز برای این وصول نبود ایشان را از جهل خود بگردن اقتاده باشد که چنان جاهل آمده اند و بخلاف دانا آمده که بجهل خود که این بار را بمنزل رسائیدند وقتی رسائیدند که یکساعت حمالی او نکردند بل آن چنانکه یکساعت قید نهاد حتی فرهود که تا ساعت آمدن شما را این باید کشید که از آن ساعت همین خواست که چون آن ساعت که خط محمد به محمود رسیدنست برسد دیگر یک طرفه العین و لمح البصر گفت وساعت گفت که بار مدارید که باندازید که سنی چنان جاهل آمده است : که با اینهمه هبالنه که محمد بدیشان کرده است ایشان هیچ پرواای آن ندارند که آن وعده او را یاد دارند و بگویند که مارا رسول ها بساعت قید نهاده بود و روزها آمد و ماه و بل سال برآمد که ما هنوز خبر نداریم که وقت بار انداختن هست که بار ما این زمان بهیچ کاری نمی‌آید : که ازین بار ما مقصود این دو بیکی شدن بود : چون شد . اکنون یعنیوا تنبیوه من الجنة حيث  
مانشاء<sup>(۱)</sup> : که اکنون ما را هرجا خواهیم فرو دامدن است . که بار نهادن است تا وعده  
محمدرا صدق بینم و گویم الحمد لله الذى صدقنا وعده و اورثنا الارض من الجنة<sup>(۱)</sup> : و ازین  
رؤیت خود را به لولو و لباس حریر آراسته و خلعت نوک بلانمش یکرنگ بتازگی  
جزای حمالی خود بخود پوشیده یابند تا بینند : الملائكة حافین من حول العرش یسبحون  
بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق<sup>(۱)</sup> : که چنان جاهل آمده اند که چون این جمله را نمیدانند  
آخر نمیدانند آخر نمیدانند که بحق واکذار دنیست و خود را از خود وزحم‌مالی خود خلاص  
کردنی : و نبینند که این زمان کار خود بهیچ کار نمی‌آید کانه بازاری بود که جمله در بیع  
و شری بودند تا هر چه خریدنی بود خریدند و هر چه کردند بود کردند تا ابله چندی آمدند  
و متعای آوردند که هر یک چندان نهادند که از خویش برآمده اند و ایشان را هیچ خبر نه  
که بیع و شری آخر شده است و جمله طالب بمطلوب رسیده ه کانه چون ایشان که بوقت بازار  
آمده اند و از مطلوب خود پرشده . که هیچ حال خود را بدين ابلهان نمی‌گویند که رخت  
برچینید و بگردن بسته مدارید که رخت شما کسی نخواهد خرید و ایشان از هیچ نگفتن  
این مشت غنی می‌پندارند که ایشان آخر خواهند مطاع ( متاع ) خودشان را خرید : و هیچ  
نمیدانند که ایشان چنان از خود غنی آمده اند که پرواای این قدر خبر نیز ندارند که

۱ - نگاه کنید به آیه هفتاد و چهارم از سوره سی و نهم ( سوره الزمر ) .

بخودشان بگفند تا بگویند که اکنون بیع و شرا تمام شد که کسی میل متاع شما خواهد کرد که طالب بمطلوب رسیده است چون سنی مسکین را از شیعه این معاونت نیست از آن نیست که غرض شیعه را بدیشان هست بل غرض ایشان خودند که سزاوار این حضور نیامده اند تا شیعه را بدیشان میل افتد تا بدیشان تزدیک شود و این قدر خبر بدیشان بگفند پس چون حال سنی چنین است ایشان می باشند فی يوم کان مقداره منتظر آنکه فردا بیع و شرا خواهد شد و متاع ما در خورد آمد بدین دستور لابشین فیها احتماً : تا باهید آنکه فردا مارا از کرده خود که هر روز به بیشتر گردانند حساب و بازخواست خواهد شد خالدین فیها ابداً و با این بارگران و راه بیکران هله بدویدن باشند که روزی راه من به پایان خواهد آمد : و من مزد کار خویش بخواهم یافت : فاصبر صبراً جمیلاً : تا بعد ازین شیطان که اورا وعده بود تا او در یوم ساعت که او تا آن وقت در قید بند و سلاسل و زنجیر لعنت باشد اکنون که وعده شیطان نیز بموعد رسیده او نیز ازین قیود خلاص شد آه سنی مسکین وای آه این قیود مراد او حاصل نبود کنون او نیز از قیود خلاص شد آه سنی مسکین وای آه که بعد ازین قران که واسطه رحمت ایشان آمده بود که اکنون رفع شد و از آنجا که آمده بود راجع گشت و شیطان سلاسل ستیز را بگست : و جمله طالب بمطلوب رسیدند : و دوزخ از برای طلب ماندگان بگوشش درآمد : تا جمله را از ماندگی ایشان ناچیز کند : و برزت الجحیم للغاوین : و آن ایمان که مثل شمس و قمر روشن بود در خسوف و کسوف آمد : که از آن تارکی ( تاریکی ) شما راه کم کردند : و بظلمات سرمدی افتادند : آه سنی که تو واقف آن نگشته که تو این بارگشی برای چه کردم : و ترا در اول تو چه وعده کرده بودند : و این دستور ترا بچه دستور داده بودند : و ترا برای کدام کار بنزد پیشکار خود فرستاده بودند که تو از بی قوتی بعرصات بماندی : که ترا هیچ نماند : لا یر تدالیکم . طرفکم : که چشم تو اکنون ترا یاری نمیکند : که تو خود را بهبینی و قدم تو با تو همراه نمیشود که تو راه را بروی : و زبان تو گویا نیست که حال خود را با صاحب دولت خود بگویی : آه مسکین وای آه ترا شفیع نماند : زیرا که تو شفیع خود را ندانستی : تا امروز بدامن وی بیاویزی و ترا معین نماند : زیرا که معین تو نفس صاحب دولت ترا شنودن بود : و تو نفس او را ندانستی که با توجه گفت : و از آنکه ندانستی از معین خود ماندی و ترا آفتاب محمودی که

پناه جمله بود وجود ترا نیست کرده است : بعرصات حساب بی سایه و بی پناه بگذاشت ای مسکین و تواری که روی صاحب دولت ترا که بزلف پوشانیده بود ندیدی : تا اکنون اورا بشناسی و بدرو راجع گردی آخر نفس او را نیز فهم نکردی تا اکنون که جمله را از جمله گریز است بواسطه آن احساس که ترا باوازه او بوده است شاید که بسمع تو برسد و ترا بدرو رسیدن شود : و معهداً ترا گوش نمائد تا تو بواسطه آن کلام صاحب دولت ترا بشنوی : بواسطه خود او را دریابی : وبدامن وی بیاویزی وھی مسکین سنی که منکر صاحب دولت خود چون آمدی حتی چنان منکر کشتنی آمده که از گشتنی خود او را کشتنی یافته ای سنی و آه ای سنی ترا چه از وجه دیدار خود خروج افتاد : تا تو خود را هیچ نیاقتی و از آن هیچ نیاقتی که ندانستی که اکنون این بارگران کشیده خواهی کشید برای چه بود ای سنی مسکین که تو بعدازین که دوزخ بروز کند و شیطان سلسله گسته ستیزه گری کند و تو لاینفع هالاً ولا بنون آیی : و از يوم خود که یوم یفرالمرء من اخیه و امه و بنیه تو متفرق آیی : و جمله بلا تزر وا زر وزر اخیر صادق آیند : و آن ایمان که تو داشتی ترا بکار نیاید : تو چون کنی تا چاره خود کنی : اما مقرر همی دان و همی بین و همین گوی و همین شنوی که ترا وعده آخر شده است و تو بمنزل خود رسیده . وقت آن آمده است که بیک طرفه العین بار خود را باندازی ( بیندازی ) : و گریزان بروی و اجره خود بستانی و بمطلوب خود بمعانی البته البته ترا باید که دیگر هیچ مجال بارکشی نباشد : که هیچکس را منت نخواهد بود و ترا هیچکس اجره کارت و بعدازین نخواهد داد : که اگر از گرده خود بروخواهی خورد امروز . است که آن روز است : و راجعوا ( ارجعوا ) الی ما اتر قتم<sup>(۱)</sup> : که اگر تو امروز از صاحب دولت خود که رسول تست ماندی : والله علی ما نقول وَکِل . وکفی به شهیدا : که اگر امروز از خود ماندی همانا که از لی و ابدی از خود وز کرده خود ماندی اجیبوا داعی الله و آمنوا به لعلکم تقلیحون ه تا مقررت باشد ای سنی که ترا گفته اند که چون کن و تدبیر خود چگونه کن که ترا بعداز امروز هلاک لا یزال خواهد شد الاستماع الاستماع ان تقومو الله مثنی . و فرادا : ثم تتفکروا ما بصاحبکم ه حی علی خیر العمل : حی علی خیر العمل : که ترا بهترین عمل امروز جزای عمل خود را یافتن است : لاغیر نم والله

۱ - نکاه کنید به آیه سیزدهم از سوره یسیت و یکم ( سوره الانبیاء ) قرآن .

لاغیر او صيكم ايهالسنی و الجنی که عمر تو بعد ازین منکوس خواهد شد : و تو بعداليوم بعقب خود که باشنه تست و ايس خواهی وارفت : و تورا يك چشم خواهد بود : و آن نيز نابيندا خواهد بود : نصيحت گوش کن که اکنون سفت تو جزای عمل خودستادنست (ستدن) : وفرض تو بارگران از گردن انداختن است : و واجب تو صاحب دولت خود را یافتن است : و شرط تو بمقام او اقامت کردن است : و آداب تو هیچ نکفتن است : که بى مبالغه شنودن است . و هنر تو بزودی درآمدن است . وصلاح تو راستی با صاحب دولت خود کردست . که اگر تو بدین هذکورقدم فرانگيري و بزودی پدر اجير خود نتازی بر تو که تو از مطلوب خود بعandی : که ترا بجز عذاب اليم و عذاب عظيم چيزی نماهنه و احسرتا اي سنی غلط نکنی وبعكس يبدل الله سياتهم حسنات در نیایی : تا قوت نور تو دایره سوئنگردد و عقد ايمان تو مکریزان (؟) : و لؤلؤ و حریر تو سرایيل قطران : و هاء مهین (معین ؟) تو جحیم نقلان : و حور و غلمان تو عقارب و دیدان : و زلف و خط و خال تو سلاسل [ و ] نیران : و آن بدر چوهاه تو ملایکه سودان نیاید : و تو نگویی که یالیتنی کنست ترا با : که ترا آن کفت هیچ فایده نکند : و جمله نفع تو ضرر گردد : و حمله نور تو ظلمت آید : و جمله دخول تو خروج نماید : و جمله هرچه توجفت خواهی یافت : طاق آید : که آن طاق تو هلاک و هلاک لايزال آید : مسکین سنی خودرا دریاب که امر و ز جای سنت و جماعت نیست : که جای جامعیت و رؤیت است . وجای آنست که در بنده آن باشی که زودتر از همه حق خود را مستحق گردم : که خواجه شما از شما مفلس آمده است بل از غایت غنا از غیر خود مستغنى آمده است : که ازین سبب ترا از حق خویش مجال نمانده است : که تو اگر ازو مجال بیابی جله کرده تو بگردن تو بماند که لايسأل عن شائق انس ولاجان : الا وارجموا [ ۱ ] لی مساكنکم لعلمکم تفلحون .: و ایسیوا الى بارئکم و لعلمکم ترجمون : ای سنی بعزت تو وحق طاعت تو که اول هرچه شیطان است از آن قید سلاسل لعن خود که بیوم دین موعد بود و آن یوم او رسید و او از آن سلاسل ستیزکار سلسه گستته آمد که بعد ازین تو از دست او کجا روی : و آن مسجد ترا بام تو از غایت غفلت تو از دست تو بیفتاد که بعد ازین ترا دد و دیو میرد : و آن مسجد ترا بام فرو شکست که بعد ازین تو بصرها هیمانی : که ترا آن آفتاب بعرصات حساب هلاک لايزال میکند : و آن آب دهن تو بحلق تو خشک شد که بعد ازین تو بجای اذان سلسه بسلسله بزنی

وکس نشود و آن قاب وقوسین و دانشمندی تو همچو طوق رجت تو بگردن تو بماند : و هیچکس از تو فرو نگیرد بل فرا نگیرد و آن سجاده و مسواک تو ترا چنان بگیرند که تو خواهی که یک لحظه ازو خلاص شوی : و هیچ ندانی که چون خلاص شوی : الى ما الھلک ای مسکین بعزم تو ونم بعزم تو که هرچه آن خدای مصور تو بود آسمان را بزمین آورد : و جمله را بیک اصبع گردانید : و به بن گوش تو بکرات لمن الملک الیوم گفت . تا جمله حیوانات و جدادات ونباتات وجمله جن وانس بشنوند . و تو هرگز نمیشنوی : که تو هیچ نمیدانی که ترا چه شده است : و تو چه درهنده (درمانده) خود گشته : ای سنی یکره از دغدغه فردا بدرآیی و زمانی امروز را بیاش و دیده علی را بگشای . و هرچه ترا از فردا مطلوبست امروز بطلب اگر نیابی و مطلوب خود را بیواسطه یا با واسطه بست نیاری همانا فردا از سرگیری ای مسکین تو چندان بدین عرصات بخواهی استاد که تو خود از خود بگریزی و ندانی که کجاست که میگریزم انکم مخرجون هیهات لمات وعدون فعلیکم الیوم یحشر کم جیعاً لتعارف و اینکم ولا تقولوا شی انى فاعل ذلك غدا : وخسرروا بالفسكم : نم نکثوا رؤسکم : نم عملوا انکم تنطقون : تيقعوا انکم مثالاً بصرورون : و احشروا افسکم بحیث لا بصرورون : العجل العجل الوھی الوھی الراحة الراحة والله یحب المحتدين : و یجزی المؤمنون :

\*\*\*

سؤال از سایل اول پس مارا این مراسم چون بکار نیاید باید که ادا کنم (کنیم) .  
**جواب الیوم لا :** وحق من عنده علم الكتاب : هرچه این مراسم است حق سنی است لاغیر : اما آنکه علی بعد از عجز سنی که هیچکدام یک شب بجای محمد خود را روز نتوانستند که بگندند : تا محمد را از آن بیداری افنسی شود . که آخر علی کرد که هیچ احدی دیگر نکرد که علی آنکه کرد نه باحتیاج کرد : اما از مروت خود این جوانمردی را بخود جایز داشت و از استغنای خود یک شبی تاروز بجای محمد قایم مقام او به پیشگاه اقامت کرد که علی را آن کرامات نه باحتیاج و عجز بود : بل بمروت و جوانمردی خود آن کرامات را واجب خود یافت : اکنون پس مقرر که هرچه جوانمردی و کرامات است از شیعه در حق محمد بر جاست که از برای محمد برخواسته (خاسته) است تا اکنون اگر شیعه نیز از آن

کرامت و مرمت خود بجای محمد استادگی کند و از برای خاطر عاطر او از فیض و فضل و غنای خود را ادای رسم او کند که نه اورا و نه شیعه را هیچ احتیاج نیست : لیکن اگر کنند نیک نعم العمل : و اگر نخواهد که بکنند همانا که نکنند حی علی خیر العمل : این است بیان بیدک الخیر و انت علی کل شیء قدیر : و علی هاتر ید قدیر . باهانتک جدیر . السلام بیدک فافهم .

\*\*\*

سؤال آنکه فرموده شده است که لسان اهل الجنة عربی و فارسی درّی : آن درّی که اشارت فرموده شده است چه قید تواند بود البیان .  
 جواب هرچه عربی است خود مقرر است که لسان محمد عربی تواند [بود] : لاغیر که بغیر ازو واحدی دیگر فاتح عربی نکشته است و نخواهد کشت کما اشار بنفسه انان من العرب و ليس الاعراب مني : فافهم تا فرمودکه هرچه خودم از عربی ام که هیچ اعراب از آن عرب که خودم نیست کما اشار قرآن اریبا غیر ذی عوج : فافهم کما فتح لنفسه اب ب ( ب ث ت ) الی الاخر یه فافهم بعداز آن اشارت به فارسی دری عجمی کرد که کنایه است از لسان محمود عجمی که پچڑگ که هیچ احدی دیگر آن لسان را فتح نکرده است و تواند که بکنند کما اشاره هولنفسه انا افصح من نطق بالضاد : فافهم تا خبر محمود عجمی بچنین بیان واضح داد و نشان او را بر جمله اهل ازمنه و قرون بنمود و فرمود که او شخصی باشد بنقطه ناطق گردد و صراحت از ض و پچڑگ را از بچڑگ که بیان کند : و بازار غایت فصاحت که اورا بود نطق محمود عجمی را بدّری قید گردانید که هرچه دراست صورت نقطه مدوره تواند بود که نفس ۵ کنایه از وست و ظهور محمود عجمی اشارت بدوست که آن کلام فارسی درّی را که عبارت از بیان پچڑگ است بغیر ازو هیچ احدی دیگر فتح نکرده است : و نخواهد که بکند : که هرچه مصطلح عرب است درّی واضح و هویدا تواند بود کما اشار لنفسه . کوکب . دری . توقد من شجرة هبار کة . تا فرمودکه آن کوکب دری که شکل نقطه و صورت ۵ تواند بود از شجرة هبار که افروخته گردد که نفس محمود عجمی اشارت بدوست و همین کلیات خود اوست و صاحب کلام دری که نطق نقطوی تواند بود اشافت بدوست :

تا درین اشارت عربیه که بفرمود دو شخص محمود را اثبات کرد که یکی محمد عربی است که خاتم وفاتح ظهرات عربیه بغير ازو نیست : و نشاید که بشود کما اشارت او تیت جوامع الكلم :: و دیگر محمود عجمی است که فاتح و خاتم عجمیات اوست :: که بغير ازو نتواند که بشود کما اشارت انا افصح من نطق بالضاد : بود که او تا خاتم جمله و مخبر اولین و آخرین آمده است ان وی این فاتح جمله و مبین اولین و آخرین آمده است پـجـرـگـ فـافـهـمـ ولاـ تـكـنـ منـ الـكـافـرـيـنـ چـونـ صدر صفة نظر پـچـنـنـ حـالـاتـ کـرـدـ وـ اـيـنـ دـوـ نـظـرـرـاـ نـظـرـخـودـ يـافتـ وـ جـمـلـهـ اوـيـنـ وـ آـخـرـيـنـ دـاـ رـاجـعـ بـدـيـنـ دـوـ نـاظـرـ وـ مـنـظـورـ دـيـدـ وـ دـيـدـ کـهـ بـغـيـرـ اـزـيـنـ دـوـ شـخـصـ مـحـمـودـ کـهـ فـاتـحـ وـ خـاتـمـ يـكـدـيـگـرـ آـمـدـهـ آـيـمـ بـوـدـیـ بـاـحدـیـ دـیـگـرـ نـهـادـنـ مـحـالـ استـ وـ دـيـدـ کـهـ جـمـلـهـ رـاـ مـرـجـعـ اـيـنـ دـوـ شـخـصـ مـحـمـودـ عـربـ وـ عـجمـ استـ کـهـ آـمـدـهـ استـ هـمـاـنـاـ کـهـ اـزـ سـرـ اـيـنـ رـؤـیـتـ وـ اـيـنـ کـنـهـ وـ کـمـالـ خـودـ فـرـمـودـ کـهـ لـسانـ اـهـلـ جـنـتـ عـرـبـیـ : وـ فـارـسـیـ دـرـیـ : کـهـ فـارـسـیـ دـرـیـ لـسانـ مـحـمـودـ عـجمـیـ توـانـدـ بـودـ کـهـ نـطقـ نـقـطـوـیـ اـسـتـ . وـ مـثـلـ دـرـ هـنـقـطـ اـسـتـ کـمـاتـراـ : کـهـ بـجـمـلـهـ حـالـ نـسـبـتـ دـرـیـ نـسـبـتـ نـقـطـوـیـ توـانـدـ بـودـ لـافـرـقـ بـيـنـ الدـرـ وـ النـقـطـهـ . چـونـ اوـ وـجهـ چـينـ يـافتـ وـ جـمـلـهـ هـرـچـهـ هـسـتـ وـ بـودـ وـ بـودـ رـاـ صـورـ حـرـفـیـ وـ نـقـطـوـیـ دـيـدـ وـ دـيـدـ کـهـ بـغـيـرـ اـزـيـنـ هـرـچـهـ هـسـتـ وـ نـيـسـتـ وـ نـابـودـهـ اـسـتـ هـمـاـنـاـ فـرـمـودـ کـهـ جـمـلـهـ السـنـهـ نـتـوـانـدـ بـودـ الاـ فـارـسـیـ وـ عـرـبـیـ : وـ اـهـلـ جـنـتـ رـاـ قـيـدـ بـدـيـنـ دـوـ لـسانـ کـرـدـ تـاـ دـيـدـ کـهـ هـرـچـهـ حـصـولـ حـضـورـ اـسـتـ بـحـرـفـ وـ نـقـطـهـ توـانـدـ بـودـ کـهـ کـنـایـهـ اـزـ مـحـمـدـ : وـ مـحـمـودـ : اـسـتـ کـهـ بـغـيـرـ اـزـ شـانـ بـودـ جـنـتـ کـهـ نـفـسـ اوـ نـفـسـ حـرـفـ وـ نـقـطـهـ وـاقـعـ اـسـتـ کـهـ اـگـرـ اـزـ جـنـتـ حـرـفـ وـ نـقـطـهـ بـرـداـشـتـهـ آـيـدـ بـلـ اـگـرـ اـزـ جـمـلـهـ السـنـهـ حـرـفـ وـ نـقـطـهـ بـرـداـشـتـهـ آـيـدـ هـرـچـهـ هـسـتـ وـ بـودـ وـ بـودـ اـزـ جـنـتـ وـ نـارـ وـ السـنـهـ وـ اـطـوـارـ نـيـسـتـ وـ نـابـودـ آـيـدـ هـاـنـاـ کـهـ فـرـمـودـ کـهـ تـاجـلـهـ اوـلـيـنـ وـ آـخـرـيـنـ آـنـچـنـاـنـ کـهـ اـزـيـنـ دـوـ شـخـصـ ظـاهـرـ کـشـتـهـ اـنـدـ بـدـيـنـ دـوـ شـخـصـ رـاجـعـ آـيـدـ وـ بـمـرجـعـ خـوـيـشـ کـهـ نـفـسـ عـرـبـ وـ عـجمـ اـسـتـ حـاضـرـ کـرـدـنـدـ وـ اـزـ آـنـ حـضـورـ مـحـمـودـ آـيـنـدـ . وـ جـمـلـهـ بـنـقـطـوـیـتـ نـفـسـ خـوـيـشـ مـثـلـ کـوـکـبـ دـرـیـ مـجـمـوعـ مـدـورـ آـيـنـدـ هـ تـاجـلـهـ اـهـلـ جـنـتـ کـهـ ۴۳ نـقـطـهـ اـسـتـ بـنـفـسـ خـوـيـشـ آـمـدـهـ باـشـنـدـ : فـانـهـمـ وـ تـأـمـلـ الدـرـ نـقـطـهـ وـ النـقـطـهـ مـبـيـنـ المـبـيـنـ مـحـمـودـ وـ هـوـمـنـ لـاتـبلغـ الاـوـهـامـ کـهـ حـدـهـ لـالـهـاـهـ اـلـيـهـ المـصـبـرـ .

سُؤال آن چه اشارت بود که از مخبر صادق مروی آمد که آفتاب از مغرب ظاهر خواهد شد البیان .

جواب هرچه محمد بود ازو روایت چنانست که آدم صفوی اولی روز جمعه در آخر ساعت و آخر روز که وقت غروب شمس بود ظاهر گشته است . و چون دید که هرچه اول و آخر است آدم تواند بود ؟ و آن اول و آخر او یکی تواند بود ه و ظهرور اول و آخر او در ساعت تواند بود . و آن ساعت یکی تواند بود . و او آنچنانکه ظاهر آمد . آخر نیز همچنان ظاهر خواهد آمد . و دید که او را یک دور خواهد شد و آن یک دور کامل او دایره کامل مثل نفس ه مدور کامل مدور گشتن تواند بود . همانکه مخبر صادق بجمله این وجهات موجه نظر کرد . و فرمود که آن آدم که روز جمعه در آخر ساعت وقت غروب شمس ظاهر شد از برای دایره خود را دور کامل دادن تا دایره ه دور کامل کند بهمان جای اول وقت و ساعت اول بل بنهیج و قاعده اول ظهرور خواهد کرد . تا ازین روئیت فرمود که روز جمعه آخر بیشما خواهد آمد ه و آن روز جمعه خواهد آمد ه و آن ساعت تواند بود . و آفتاب از مغرب ظهرور خواهد کرد که او این جمله را از آن یکدم آدم اولی صفوی استخراج کرده بود . مثل آنکه روز آخر وقت غروب شمس تواند بود . و او آنچنانکه روز جمعه در آخر ساعت قیام آدم صفوی را دیده بود فرمود که قیامت روز جمعه خواهد بود و آن قیامت آخر ساعت خواهد بود که آخر روز جمعه است . که همان وقت غروب شمس تواند بود که قیام آدم صفوی در آخر ساعت شد و نیز فرمود که ساعت بشما خواهد آمد . که این نیز همان غروب شمس راست که خبر داده است . که آن وقت غروب در ساعت تواند بود . و فرمود که آفتاب از مغرب ظهرور خواهد کرد . که چون آخر روز وساعت باختتم آید آفتاب را بمغرب ظاهر تواند یافتد که جمله آن یک دم راست که خبر داده است . که قیام آدم صفوی اولی اشارت بدان آدم ( دم ) است . چون ظهرور آخر او را بنهیج اول دید که خواهد آمد و ظهرور اول او را نیز دید که آخر نیز همان خواهد بود و آنچنانکه اول خود را بخود نمود آخر نیز باحسن صورت و احسن تقویم آنچنانکه اول بود خواهد نمود همانا که ظهرور آخر اورا از ظهرور اول او استخراج کرد و جمله ظهرور اول و آخر را بواسطه خودی خود بیان کرد و بتکرار و صریح و بکنایه این خبر را در عالم و عالمین پر کرد . فافهم و تأمل ولاتکن من الغافلین : تاووسایل حال تو آدم بغیر از آن

ندانی که اول را آخر روز کنی و آخر را اول صباح سازی : یعنی از شب بروز آیی و از روز بشب روی . تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل . یعنی نسخه را انشا کنی . و انشارا نسخه کنی . اعنی بمیری وباز زنده شوی . وباز بمیری . وباز زنده شوی . خلقکم نم یمیتکم نم یچیکم . اعنی بیایی وباز بروی باز بیایی وباز بروی . وقد خلقکم اطوارا اعنی از بالای خاک شیب (زیر) خاک روی . وباز از شیب خاک بالای خاک آیی . وباز از بالای خاک شیب خاک روی . انکم لفی خلق جدید . اعنی بشر شوی . وباز محتد گردی . وباز بشر گردی . وباز محتد آیی . وباز بشر روی . و نشیکم فیما لا تعلمون . اعنی طلوع کنی . و باز غروب کنی . وباز طلوع کنی . وباز غروب کنی . متنه نخر جکم تارة اخري . تاباز . فیها نعیدکم . تا باز منها خلقنا کم . اعنی بجز رفتن و آمدن و دور کردن . و اعادت دور را از سر گرفتن . کار تو آدم دیگر بهیچ نباشد . خلقکم من ضعف . ثم جعل من بعد ضعف قویه . نم جعل من بعد قویه ضعفا . اعنی بغیر از آنکه محمود شوی . وباز آدم آیی . وباز آدم آیی . وباز محمود روی . وباز آدم روی . و باز محمود آیی . کار تو و دور تو و طور و طوف تو آدم بغیر ازین نباشد . تاتو آدم من الا زل الى البد . ومن الا بد الى الا زل . بغیر ازین فوق ثری و تحت ثری را که محمد محمود آمدن و محمود محمد رفتن است . هیچ دیگر نباشد . الشمس و القمر دائیین . تا ترا بجز محتد واحد آمدن . و واحد محتد رفتن . هیچ دیگر نباشد . وجعل الظلمات و النور . تا بغیر از آن که از دنیا روی موت شود . وباز آیی حشر شود ۵ و باز روی موت شوی . وباز آیی حشر شوی ۵ هیچ دیگر نباشد . تاتو درخت شوی میوه دهی و از میوه درخت آیی . و از درخت میوه آیی . هیچ دیگر نباشد . تا کوئی الله واحد . الله واحد . الله واحد . واحد الله . واحد الله . واحد الله . فافهم و انظر و تأمل و کن من الا آمنین و قل الحمد لله الذي اصيختنا له صباحاً صالحاً ميموناً مباركاً لآخرنا ولا فاضحاً . والحمد لله الذي هداانا لدینه و علمنا ايماناً يوافق نقوتنا . الله اكبر تا ترا اين آمد و اين رفت بغیر ازین که دور نفس كامل واحد . لاغير تو آيد دیگر هیچ شک و شرك . و قيد و وهم وخوف و تقيد نیاید . فافهم ولا نکن من الكافرين الامان عن هداية . موعد بالآخر زمان فآمنوا به ولا تكونوا من الكافرين .

سوال آن‌چه اشارت است که صدر صفحه راست که هر که طوط اسم را احصا کند  
دو جنت رود.

جواب ثبت بنفسه از صاحب مایه هنفسه و امر هایه مع احصاء نفسه ل هرچه  
محمد بود صاحب ۳ نقطه بود که ماترا فی الشفع والوتر ۳ و شرع ۳ و م ح ۵ بود فانهم و هرچه  
طوط است کذلک همان عقد ثلث است لاغیر معهدا دید که هرچه خودم به ل ثانی طالع ام  
که ۳ نقطه است وبشرع طالع ام که ۳ نقطه است و از کلام و کامه بحرف طالع ام که ۳ نقطه  
است . و علم ا: نیز دید که همین ۳ نقطه است چون مشاهده بحال چنین کرد و دید که نقطه  
رابع حق خود نیست که ۳ نقطه شرع و م ح ۵ ام بل حق و حقیقت : است و حق محمود :  
و همین : است و علم هزار است ا: که خود را برای بدان علم رسیدن از حرف بنقطه عروج  
باید کرد : و خود معتبر بحرف کشته ام که ۳ نقطه است که نه به نقطه ۴ نقطه است همانا که  
طوعا و رغبة . بل حکما و توقيعا اختيار او همین عقد مثلث شد که طوط تواند بود : اما  
مطلوب خاصة او درین امر همین بود که چون جنت را ۴ نقطه یافت و مايه را نیز که آن طوط  
چون بانفس محصی که نفس الله تواند بود که کنایه از ل ثانی و عبارت از محمد است احصا کنی  
همان ا: میشود که عقد محمود است تا در این اشارت همین احصانگه داشته باشد که چون دید  
که این طوط را آخر احدی تواند قرائت کرد که چون احد را مع این طوط احصا کنی ا:  
میشود که عبارت از يك عقد ۴ نقطه جنت باشد که چون آن شخص این احصا کند آن  
طوط خود را نقطه رابع هیباید که نفس جنت و نفس ا: عبارت از آنست چون حال چنین  
دید فرمود که هر که احصاء چنین کند خود را در جنت یابد : نفرمود که هر که قرائت کند  
بل فرمود که هر که احصا کند : فافهم تا در اینجا دو کمال کسب کرده باشد چون جمله  
مطلوب او نقطه رابع بود که نفس ۵ کنایه ازوست و جمله طاعات برای یافت آن میکرد و خود  
بمقام آن ۳ نقطه طالع کشته بود که حرف است : همانا که درینجا این دو مطلوب را یافت که احدی  
از آن مطلوب مع احصاء نفس . خویش به ۴ نقطه رسیدن بود که عقد ا و ۴ نقطه جنت کنایه  
ازوست : تافی الجمله احصا ۴ کرده باشد تا این نیز خبری باشد که با صاحب حساب داده  
باشد که مرا مطلوب این ۴ نقطه تا این غایت است : فافهم و من خواهان ۴ نقطه جنت  
هستم و جمله را امر بطلب این ۴ نقطه داده ام تا این نیز يك نوع راستی باشد که با صاحب

حساب نموده باشد و دیگر از آن مطلوب مذکور آن باشد که چون خود ۳ نقطه بود و هر چند آن ۴ نقطه که عقد مثلث است فوق طط حاصل میشود اما علم ا: به ۳ نقطه ختم یافته بود که مقام نهایت اوست چون دید که اگر ازین ا: بگذرم حد عقد خود ا: تواند بود که عقد اربعه است و نهایت اختتام ظهور است . و این حق خود نیست که ۴ نقطه حرفم : و شرع ام : بل حق محمود است که ۴ نقطه بیان و حقیقت است همانا که نهایت احصاء مثلث خود همین طط را دید و آن کسب مذکور را که مع نفس مختصی به ۴ نقطه جنت و عقد اربعه رسیدن است درین طط مع هایه که نفس مختصی است دید و آنگاه آمد و این ورد از سرگرفت و جمله را بدین ورد امر کرد . تا صاحب حساب که این کتابه به بینند پهاند که خود تاچه غایت طلب عقد را بوده ام تاچه حد این جهد وجد نموده فاعتبروا يا اولى الابصار السلامة فى الطلب ومن يطلب شى وجد وجد . وكل مجتهد مصیب لولاك ۵ لما خلقت الافالاك . ومن صلی عليه مرة صلی الله عليه الف مراتب بروايتها . و عشر مراتب بروايتها . فافهم .

## نمونه‌هایی از مفاتیح

در آن هنگام که نمونه‌های آن نوشته نقطوی که در کتاب فروشی ابن سینا بدست آمد بچاپ میرسید آقای سهیلی خوانساری دستنویسی از یک نوشته دیگر نقطوی را در کتابخانه ملی هملک پیدا کردند و در دسترس نگارنده گذاشتند. اینجا باسته است که از ایشان سیاسکزر ای کند. بگمان آقای سهیلی در کتابخانه ملی هملک یک نوشته دیگر نقطوی نیز هست ولی چون آن کتابخانه هنوز فهرست ندارد پیدا کردن آن دشوار است.

این دستنویس بخط نستعلیق و بقطع ۷/۹۰۹/۱۶ ساتیمتر است و ۲۴۶ برگ دارد و در هر صفحه ۱۶ سطر دارد. نام کتاب و نام نویسنده دستنویس و سال نوشتن آن در پایان آن چنین آمده است: «تم المفاتیح بتاريخ ۲۸ شهر ذی قعده الحرام سنة ۱۰۷۷ کتب درویش علی اثنا عشری».

مفاتیح از نظر شیوه نویسنده کی با متن نقطوی که پیش از این نمونه‌هایی از آن آورده شد همانندی دارد و در سراسر آن سخن از روش گفتگوی «حجت» است با ناهمکیشان خود.

بخشنخستین نمونه‌هایی که در ذیل از مفاتیح آورده میشود دیباچه و آغاز آن است. هرچه در ذیل باحرفهای سیاه نموده شده در دستنویس با جوهر سرخ نوشته شده است.

۵۰۰

اینک نمونه‌های مفاتیح :

«استعين بنفسك الذي لا إله إلا هو : اللهم اجعلنى حجت الحاجين . ببقاء رؤيتك بالعالمين . واوضح لى برهان المبرهنين . باتفاق نعمتك عن الكافرين . و وافقني قوة الجاهدين . باشتقال ايمانك على المؤمنين . و لأنكنا الى افسنا . طرق العين . و لا اقل من ذلك . لا الله . الا انت . استعين بوجهك الذي اليه . يرجع الامر كله . و اغوث نفسى بنفسك . و اغوناه . بك استغاث . يامغيث . اغثى . انك على كل شى قدير : اللهم افتح لنا من مفاتيح غيبك . عيون البالغين . عن حجة الغالبين . ليشربوا منها المؤمنون . هنيئا . ويقرؤن به . و يذيقون

منه الکافرون : زقونا . و انقطعوا عنها . انک انت الجدیر : : حجت اول تو منکر مؤمنی  
 یا بشر جواب من مؤمن پس تو الله باشی زیرا که مؤمن الله است لاغیر . تا اگر مدعی منکر  
 آید . حجت حکم او بر مملک کند . تا اگر گوید بشرم . حجت گوید که بشر باید که سمیع  
 و بصیر و متکلم و قدیر باشد . تو توانی شد . تا اگر منکر بلی گوید . حجت حکم بالله کند .  
 تا اگر مدعی از این سخن محکم بر حجت کفر نهد . حجت گوید کافر کدام است تامنکر  
 گوید کافر تو تا حجت حکم کند که من بچه یا بکه کافرم تا مدعی گوید بالله تا حجت آن الله را  
 طلب دارد و گوید من بکدام الله کافرم تا منکر گوید بدان الله که عالم است یا رحیم و غیرهم  
 هله حجت همان گوید که کدام است و به بسیار گفتن مدعی میل نکند تا مدعی عاجز از نمودن  
 الله آید و از مدعای حجت قاصر آید بعدازین حجت حکم بشرع کند و بحد مشروع اورا  
 الزام کند و ازو حد قذف طلب دارد ا سوال منکر اگر مدعی از حجت سوال کند فی المثل  
 گوید که ایمان توجیست یا گوید که ترا مذهب چیست یا گوید تو چه میدانی علی هذا القياس  
 هرسؤالی که منکر بر حجت بنهد کانه درین حال حجت منکر گرفته باشد که حجت را از قوت  
 ظهور منکر مجال هیچ مضایقه نباشد آخر حجت همی گوید که ترا بر سر من کدام شخص  
 مسلط کرده است و تو از کجا بر من این مضایقه میکنی تا منکر یا گوید که خود از خود میکنم  
 یا گوید مرا الله برسر تو مسلط کرده است اگر گوید که از خود مرا بر تو این مضایقه است  
 حججه گوید که پس تورا که هوای خود است و تو که بندۀ هوای خودی هن با تو این مضایقه  
 نکنم که تو از الله دون آمده و اگر گوید که از الله مرا با تو این نزاع است حجت فی الحال  
 ازو همین پرسد که تو او را دیده یا نه تا اگر گوید که دیده ام حجت را برینجا دو اختیارات است  
 یا بقول محمد که فرموده است که الله در دنیا مرئی نیست او را حکم بکفر کند و بشرع الزام  
 حد کفر کند و یا ازو روئیت آن حق مرئی که کفت دیده ام بطلبید و آخر که از روئیت عاجز  
 آید حکم شرعاً بکذب و افتری کند . او اشد من ذلك اما اگر گوید مرئی نیست حجت  
 حکم او بجهل کند تا گوید پس الله لا مرئی تو مجھول باشد ل و مقرر باید دید که هر کاه که  
 مدعی منکر سخن گوید شرط حجت آنست که او را بتائی و مدارات بجناب حق کشد ناویتی که  
 او بحق یا با حق در سخن آید تا حکم مطلق حجت را باشد و گرنه نه ل و باید که حجت بمعایرت  
 او تغیر نیابد تا او را از حقیقت دین حاجبه واقع نیابد و از جناب حقیقت در بعدت نیقتده

و دیگر حجت باید که در قهر و غصب نزود تا ظلمت و کدورت او را از مقام و حضور خود مظلوم و مکدر نگرداشد ه و دیگر باید که بدان یک حکم که ظاهر کند تا بشرع بر مدعی الزام نکند سخن را دیگر گون نکند و کلام و احکامی دیگر را آغاز نکند و هر چند مدعی بسیار گوید و تغیر از عبارت و تزلزل و تفاوت در کلمات یابد حجت همان حکم اول را بنویس اول که ادا کرده بود ادا کند و هیچ کم نشود و خود را مغایره ندهد ل دیگر باید که حجت کلامی که بشرع موافق نباشد نگویید تا شرع ضد او نشود اخ و دیگر باید که حجت بجز آنکه او نظر بجیین منکر دارد بهیچ طرف دیگر میل نکند تا قوت او ضعیف نشود ۱ دیگر آنکه هر چند مدعی او را بکلام و کلمات کشد او را به الله و الله و الله و هر کنز ازین حزr بدر نزود همگر آنکه مدعی بدینجا ناطق کردد و حجت هم ازینجا بدون حکم کند و بقوت قوی تر آید ل دیگر آنکه چندانکه مناظران با حجت لجاج و تزاع بیش کنند حجت خود را ممکن تر یابد و بتائی و سکون نگاه دارد ل دیگر آنکه تاو با مناظری که اول حکم بدو نهاده است حکم نگذراند باهیچ احدی دیگر میل نکند و سخن نگویید ه و دیگر آنکه هر چند مدعی دلایل بسیار گوید حجت او را از خوایص نفس او پرسد ه و دیگر آنکه اگر از حجت ایشان دلیل بطلبند بمطالبه ایشان حجت دلیل بدیشان ندهد البته الا آنکه اگر داند که فتح خود درو هست بدهد ل دیگر آنکه باید که حجت در کلام دست و سرنجنباند و نفس خود را حرکت ندهد تا حرارت بروی طاری نگردد و او را مغایرت ندهد ل و دیگر آنکه باید حجت در اکثر احکام حکم بدیشان از همین نفس کلام ایشان کند و جمله حجت از نفس ایشان استخراج کنده ات دیگر آنکه بر حجت است که از برای مدعی منکر وجه احکام را بهیچ گونه بیان نکند تا منکر او را مغلطه ندهد ۱ دیگر بر حجت است که بهره چو و قذف و ناسزا که بدو گویند او ملتفت آن نگردد البته تا او را از حجیت خود تیره نکند و ضعیف نگرداند اما باید که از قهر و غیرت عاری نیاید بل هر چه ایشان بلع و ناسزا و سفاهت ع بالعه نمایند او نیز بامضای حکم خود غیور تر آید یعنی خود را محکم تر نگاه دارد ل دیگر آنکه باید که حجت بعداز امضای حکم خود و بعد از الام ایشان بشرع جمله ناسزا را که بر حجه گفته اند حجت از ایشان در نگردد بل جله را بر سیمیل انتباہ بدیشان اعاده کند تا یک نوع الزام باشد که دیگر حجت بدیشان کرده باشد مگر آنکه ایمان داده باشند و بعد حجت در آمدده ل و دیگر

باید که حجت دیگری را با خود معین و معاون خود نسازد بل هرچند که او شان شریک گیرند حجت مفرد نشینند و شریک نطلبند تاقوت او کم نشود اما بجز آن یک مدعی خود را که مناظر است باید که بهیچ احدي دیگر بهیچوجه التفات نکند اما بر حجت که اول از ایشان دستور آن بستاند که من بایکی بشرط آن خواهم گفت که جمله بدان یکی ایمان دهنده و خودشان از مناظره ساقط گردند تا من با او قران کنم اگر حجت اول این شرط و هرچه ازین قبیل شروط است نهد حجت راهست که بنهد و یک حکم ایشان را بهمین شروط بکند بل حجت را هست که اگر خود تارک دنی است واگر تارک حرمت و عزت و لباس و زینت و قید و تعلق و بهجت و غیرهم هرچه بنابدین مذکور باشد و یا خود سفر بسیار کرده باشد و یا خود فی الجمله هر کمال که اورا باشد که بشرع آن کمالات میخواهد و مشروع باشد حجت را هست که آنچنان که خود است و آن کمالات که خود حاصل کرده است بدان نهیج و بدان قاعده و بدان وزم و وزن مناظر خود را بایفای آن کمالات حجت نهد و بر مناظر حکم بدان کند که حجت را یک حکم احکام و اعظم همین احکام تواند بود بل تواند که هرچه از کمالات بخود ثابت کند بوزن ذره بلازیاده و نقصان مناظر را نیز اقامت آن کمالات بفرماید کردن و حکم بدان کند که ترا از برای مناظره من مثل من باید شد بل همچو من باید شد تا اگر مناظر قاصر آید حجت حکم محکم بر قصور او بکند ل دیگر باید که تا اعظم و افضل جمله حجت را بینند (نه بینند) حجت مشغول مناظره نگردد و وقتی که مشغول خواهد شد با کمل ترین جمله شود و گرنه نه <sup>۵</sup> دیگر بر حجت هست که هرچند علما با او مدعی گردند او با امام ایشان مدعی گردد و هرچند امام با او مدعی گردد او بادشاه ایشان حجت نهد و همیگوید که مرآ هرچه هست با خلیفه است لاغیر <sup>۵</sup> دیگر بر حجت هست که با مناظر خود شرط نهد که هریک آنچه کلام خاصه خود نیست نگویند و آنچه گویند زیاده از خود که حجتم نگویند <sup>۵</sup> دیگر هرچه خنده و سفاهت و غمزه زدن و غبیت کردن و نفی دیگری کردن و بخت مردم شروع کردن و غیرهم هرچه ازین قبیل است حجت را نیست که بدانجا شروع کند بل اگر بحضور او دیگری مشغول این گردد باحسن وجه منع او کند تاقلت بدو لازم نشود بل حجت را هست که هرچه ایشان از غایب بگویند حجت از تذكرة غایب ایشان را منع کند و از حضور و وقوف هریک ایشان را مطالبه کند و اگر از برای این منع مشروع و غیر ازین هرجا که حجت ایشان را

منع مشروع کنند که ایشان بواسطه آن منع مشروع برجت الزام کنند حجت آن الزام را قبول کنند تا اگر باری دیگر برجت معارض کردن حجت همین الزام را که ناحق برجت کرده اند بدیشان عود کند و بحق بدیشان الزام کنند ل ». www.tabarestan.info

۵۰۰

« دیگر آنکه برجت آنست که تواند وجه واضح را باشرط قوت منکر و مدعی از برای مدعی و منکر وسائل بیان کنند مثل آنکه اگر از برجت پرسیده آید که ثری چیست و تحت ثری که جای محمود است که محمود بدانجا ظهور خواهد کرد کجاست برجت آنست که بوفق درک او بل بوفق جمله وجوه بگوید که هرچه ثری است خاک است و خاک همین زمین که تو می بینی و هرچه تحت اوست کناره دریای طبرستان که یک طرف او دارالمرز گیلان است که به نسبت با ملک هند و روم و ماوراءالنهر است و خراسان و ارض چین و نلچ او تحت ثری آمده است که یک کناره ترکستان اوست که جای محمود آن تحت ثری تواند بود و محمود را ظهور از آن تحت ثری خواهد شد تا از آنجا ب فوق ثری که بلاد مذکور است ظهور کنند و تاحدی بیان برجت است که اگر سایل و مدعی را قوت تفحیص نباشد برجت بگوید که این تحت ثری که من ذکر کردم بقول مخبر صادق برآب نهاده است که بحر قلزم است که یک طرف این ملک بحر قلزم تواند بود تا مقرر همین آید که آن تحت ثری برآب نهاده است که بحر قلزم است و بگیلان منسوب است و از آن او را نسبت بگیلان شد که بیگر کنارها نشد که ملک محمود و ظهور محمود از آنجاست که طبرستان اشارت بدوست و اگر مدعی دیگر تفمیش نکند برجت دیگر بیان کنند که آن آب بر باد نهاده است که باد البرز است یا باد دشت یا گیل باد که از جمله بادها آنکه سلامت آمده است باد گیلان آمده است که نفس محمود اشارت بدوست که چون بحر گیلان منسوب است همانا که آن باد که ساز آن بحر است که آفات از آن باد کمتر واقع است باد گیلان است تا من جمیع الوجه آن آب بر باد نهاده باشد که بی باد آن آب را وجود که کنایه از فیض و فایده اوست بودن غالباً نیست تا مقرر کردد که برجت از برای رحمت وفضل دنیه این ظهور و این ضو و شعاع هست که بیان کند تا دنیه را در ایمان که عبارت از رؤیت حق و یافت اوست برجت قوی آید تا اگر مستمع این بیان را

بضدیت طاری گردد که از آن ضدیت مستمع از حجت مدعی آید و تصور خلاف کند تا گوید این تحت نزی نه آنست که هرا مراد بود تا فی الحال حجت ازو اشارت بطلب و بگوید آنکه ترا مراد است کدام است تا هرچه مدعی از آن تحت نزی خود که به نسبت با تحت نزی محمود مجھول تواند بود خبر دهد تا هله حجت همین گوید که کدام است تامدعت از رویت قاصر آید و از خبر مجھول خود و تصدیق و اثبات او عاجز گردد تا حجت شرعاً بدو الزام کند اخ.

\*\*\*

« دیگر باید که حجت تا تواند و چاره باشد ظهور را منعی دارد که عبارت است از بیان شرعی مثل آنکه هرچه خاتم رسول است همین فرموده است که زود باشد که شما رب خود را که کنایه از آدم و اشارت به محمود و عبارت از تراب و بشارت از شمس است مثل من که کنایه ام از بدر و اشارتم بما و بشارتم بحرف دریابند و واضح بهیشند چون فرمود که مثل خود که بدرم آن شخص آخر را که شمس است شما را بهیشند تا همین فرموده باشد که زود باشد که شمارا که حقیقت شرعاً آن شخص آخر که آفتاب است و نماینده کل و کلیات است بشرع که هنم و بدرم و آب ام بشما بنماید چون دید که آن شخص آخر که آفتاب واقع است و اشاره لاتدرک الابصار بنفس آفتاب کنایه از محمود است که واقع شده است و آن آفتاب را که لاتدرک الابصار آمده است آنجا که کنه نفس اوست درک کردن نیست و اگر هست یا نفس ما تواند و یا نفس آب و این هردو به نفس خود خود آمده ام و خود نفس خود شرع آمده ام و او حقیقت آمده است و برای حقیقت نمودن آمده است و حقیقت را که کنایه از شمس و اشارت به محمود است بجز خود احدی دیگر مدرک نیست و اگر او خود را خواهد نمود بمهما یا بآب باید که خود را بخود بنماید و این هردو خود واقع آمده ام که محمد ام همانا که فرمود که زود باشد که آن شخص آخر را که شمس است و حقیقت جمله است شما بنفس خویش همچون ماه بهیشند یعنی شما را که حقیقت او اند زود باشد که بواسطه من که شرع ام بشما بنماید تا همین فرموده باشد که شما را حقیقت بشرع بنماید که شما همچونکه مرا بشرع دیدند او را به حقیقت بهیشند. سترون ربکم گما ترون القمر لیلة البدره تاهر رگردد که بحجت هست که لا بوفق خلاف و کدورت و تهیج ایشان تواند ظهور را برایشان

قوت دهد لاغیر چون برای ظهور ظاهر است باید که همان ظهور را باشد لابشرط الکدورت فافهم وکن ل دیگر باید که هر کلامی که موافق مزاج حجت نباشد بمحض حجت گفته نشود و اگر گفته شود باید که حجت خود او را منع کند و ظهور خود را بقدر استحقاق او بدو بنماید مثل چنانکه اگر مدعی گوید که مکه ناف عالم است حجت بگوید هر چند ناف عالم نیک است اما سینه عالم نیک تر است یا گوید صحرای مکه نیک است حجت گوید سایه و سبزه طبرستان نیکتر است یا گوید مدینه و نخلستان او نیک است حجت گوید آبهای روان و بساطین و عنبستان کیلان نیکتر از ارض شورست یا گوید جزیره بیت المقدس مبارک جای (جایی) است تا حجت گوید جنت و مغانات کویای قلزم بهتر جای است تا گوید مسجد اقصی و قبة سخره بس تبرک جای است تا حجۃ گوید محضر اثناعشر و مجمع شیعه بس عالی مقامی است القیاس یا گوید طور سینا بس شریف کوه است تا حجت گوید رؤیت نفس کامل از کوه زیتون بهتر است فی الجمله بهر چه منکر بعکس حجت ظهور کند حجت ظهور خود را لا بوفق نزاع بدو معارضه دهد و شرعاً بدو بنماید و آن نمودن آن تواند بود که هر جا احدي صحرای شور بی نبات را یاد کند حجت جای سبزه و آب روان را یاد کند و اگر منکر شرافت آنجای را بدان اثبات کند که بزرگی آنجا مدفن است حجت گوید کاملی اینجا در حیات است تا اگر منکر گوید کمال این کامل چیست حجت پرسد بزرگی آن بزرگ بر چیست تا اگر منکر گوید تو اول آن خود را بگویی حجت روان گوید که کمال این کامل اول آنکه در حیات است و ناطق است که اگر یکی سوزد آب تواند ریخت و اگر یکی دیگر را آب غلطاند از برای او فریاد تواند کرد که این جمله از بزرگ تو حاصل نیست تا اگر مدعی منکر شود حجت اثبات نطق او بر مدعی بنهد تا مدعی شرعاً عاجز آید علی هذا القیاس اما بالتصريح اما بالکتابیه باید که حجت را در جمله جای بنا بوفق صلاح مطلوب ظهور باشد لاغیر ۱ .

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)